

مجموعہ مقالات ہند از دائرۃ المعارف اسلامیہ



(۳)

قیام باسماچیان

ترجمہ

زکی ولیدی طوفان

ترجمہ

علی کاتب

قیام باسماچیان

نوشته

زکی ولیدی طوغان

ترجمہ

علی کاتبے

بنیاد دائرۃ المعارف اسلامی

تہران، ۱۳۶۸

۳ مجموعه مقالات بلند از دایرة المعارف اسلامى،

با نظر
مصطفى مير سليم
نصر الله پورجوادى
احمد طاهرى عراقى

دبير مجموعه:
عباس حرى

قيام با سماچيان
نوشته زكى وليدى طوغان
بنیاد دایرة المعارف اسلامى با همكارى مركز نشر دانشگاهى
ناظر فنى: على امين اللهى
تعداد ۲۵۰۰
چاپ اول ۱۳۶۸
چاپ و صحافى: شركت افست «سپامى عام» چاپخانه ۱۷ شهر يور
حق چاپ محفوظ است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دایرةالمعارف اسلامی که با همکاری عده کثیری از دانشمندان و محققان در دست تدوین است همه موضوعات مربوط به دین اسلام و فرهنگ و تمدن سرزمینهای اسلامی را در بر می گیرد و به یسازي خداوند بتدریج منتشر خواهد شد. گستردگی و تنوع موضوعات و لزوم استفاده از تحقیقات اصیل و تازه علمی ایجاب می کند که برخی از مقالات این دایرةالمعارف از دایرةالمعارفها و منابع دیگر ترجمه و در صورت لزوم تکمیل شود. از این رو بخشی از مقالات دایرةالمعارف اسلامی تألیف محققان ایرانی است و بخشی دیگر ترجمه از تحقیقات دانشمندان کشورهای دیگرست.

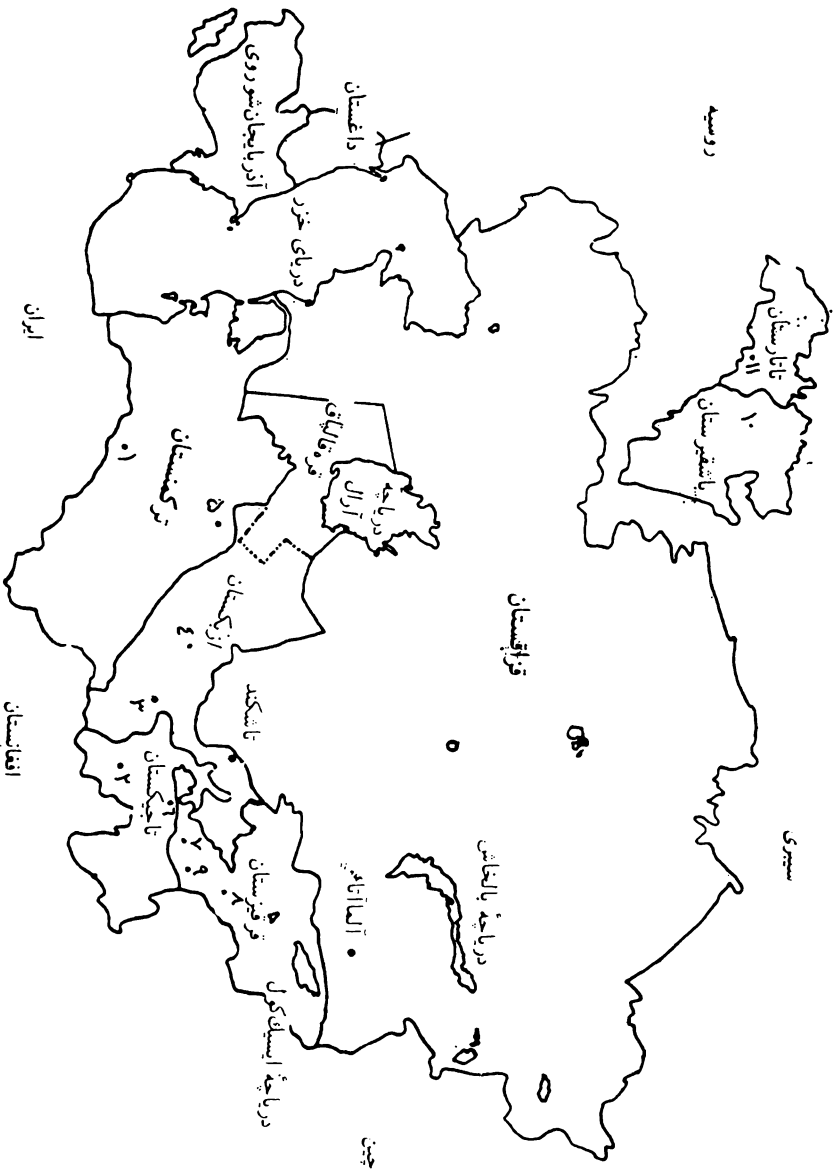
پاره ای از مقالات دایرةالمعارف اسلامی، در عین ایجازی که بر حسب و شیوه دایرةالمعارف نویسی در نوشتن آنها، بکار رفته است، به اقتضای اهمیت موضوع یا گستردگی تحقیقات در آن باب، از مقالات دیگر بلندتر است؛ چندان که می توان آنها را رساله های تحقیقی مستقل به شمار آورد. چون این گونه مقالات غیر از خوانندگان دایرةالمعارف خواستاران دیگری هم دارد و روشهای تحقیقی و ذقتهای علمی که در تألیف آنها بکار رفته است برای محققان جوان در حوزه تتبعات اسلامی نکته آموز تواند بود، و از سویی دیگر تا آماده سازی نهایی برای مجلدات دایرةالمعارف اسلامی طبع و نشرشان به تأخیر می افتد «بنیاد دایرةالمعارف اسلامی» در نظر گرفته است که این گونه مقالات را، اعم از تألیف و ترجمه، به صورت جداگانه منتشر کند. انتشار این سلسله کتابها در عین حال فرصتی است برای بهره وری از اظهار نظر و انتقاد خوانندگان تا مقالات به صورت کاملتری در دایرةالمعارف به چاپ رسد. این دفتر از جمله مقالات بلند دایرةالمعارف است که امید است مورد توجه علاقه مندان واقع شود و صاحب نظران نیز از راهنمایی و اظهار نظر دریغ نکنند. و من الله التوفیق.

بنیاد دایرةالمعارف اسلامی

فهرست مندرجات

۱	مقدمه
۵	قیام در فرغانه
۱۲	دوران سیاست ملایمت بلشویکها
۲۷	سازمانهای مخفی
۳۴	فعالیت در حوضه زرافشان
۳۸	رادیکالیستهای جدید
۴۶	«جمعیت» و باسماچیان
۵۲	قیام باسماچیان و انگلیسیها
۵۶	خیوه و ترکمن
۵۹	قیام باسماچیان در بخارا
۶۶	هدف جمعیت در این زمان
۷۵	انورپاشا
۸۴	فعالیتهای هواداران امیر در برابر بایسون
۹۳	فعالیتهای حوضه زرافشان و قاشقا دریا
۱۰۱	خرابی اوضاع
۱۰۸	بازگشت انورپاشا به بلجوان و شهادت او
۱۱۴	نقش انورپاشا و جمالپاشا در آسیای میانه
۱۲۵	ناحیه فرغانه زرافشان
۱۳۱	بخارای شرقی پس از شهادت انورپاشا
۱۳۴	حاجی سامی
۱۴۲	آخرین باسماچیها
۱۴۶	ارزش تاریخی قیام باسماچیها
۱۵۳	فهرست اعلام

جمهوریهای مسلمان نشین اتحاد جماهین شوروی



۱. عشق آباد
۲. دوشنبه
۳. سمرقند
۴. یجارا
۵. خیره
۶. قرغوقند
۷. اندیجان
۸. اوش
۹. قرغانه
۱۰. اوقا
۱۱. عازان

مقدمه

باسماچیان جماعتی از مسلمانان ترکستان (آسیای مرکزی) بودند که تقریباً مقارن با انقلاب ۱۹۱۷ روسیه قیام کردند و مبارزه آنان به صورتهای گوناگون نزدیک دوازده سال به طول انجامید. درباره این قیام تاکنون به زبان فارسی کتاب و مقاله‌ای نوشته نشده است. در زبانهای دیگر نیز مطالب زیادی یافت نمی‌شود.

کتابی که اینک در دست شماست بخشی است از خاطرات و یادداشتهای احمد زکی ولیدی طوغان، مورخ و محقق نامی ترک در یکی از کتابهایش به نام **بوگونکی تورکستان و یاقین ماضیسی**^۱. این بخش که با عنوان «باصما چیلق» نزدیک به صد صفحه کتاب است خاطرات و مشاهدات عینی ولیدی طوغان است و بی‌شک سندی معتبر و ارزشمند درباره باسماچیان است و از منابع مهم درباره تاریخ نهضتهای اسلامی و نیز تاریخ اقوام مسلمان آسیای مرکزی بشمار می‌رود. بنیاد دایرةالمعارف اسلامی این بخش از کتاب را برای استفاده در مقاله «باسماچیان» دایرةالمعارف ترجمه کرده بود ولی دریغ بود این نوشته که هم به اعتبار حضور و نقش زکی ولیدی طوغان در وقایع ترکستان و هم به اعتبار مقام شامخ علمی و فرهنگی او ارج خاص دارد از دسترس طالبان و محققان ایرانی دورماند. از این رو شایسته دیده شد که ترجمه فارسی آن منتشر شود.

کلمه «باسماچی» در زبان روسی به معنای یاغی است و این لقب اهانت آمیزی است که نخست روسها به شورشیان مسلمان ترکستان دادند و بعدها این کلمه وسعت معنایی یافت و بر بسیاری از حرکتهای مسلحانه سیاسی دیگر نیز اطلاق شد. پس از پیروزی انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه و ساقط شدن حکومت مسلمانان خوقند به دست شورشیان، به دنبال قحط و غلا و مصادره‌های بی‌رویه و برخی تندرویهای ناشی از انقلاب و از جمله مراعات نشدن شعائر و سنن اسلامی شورشی از دره فرغانه در ترکستان آغاز شد و دامنه آن گسترش پیدا کرد و به سمرقند و بخارا و منطقه جیحون و سیحون و نقاط دیگری در آن صفحات رسید. عده‌ای راهزن هم که در محل قدرت گرفته بودند به قیام مردم پیوستند و بعضاً دست به چپاول اموال روسها و بستن راهها زدند. حکومت شوروی برای جلوگیری از توسعه قیام به نواحی دیگر به خشونت متوسل شد و در این راه تندروی کرد.

۱. ترکستان امروز و گذشته نزدیک آن. چاپ قاهره ۳۹-۱۹۲۹ در ۷۰۴ صفحه.

این اعمال از حیثیت شورویها نزد مردم کاست و بر اعتبار باسماچیان افزود، بخصوص که از میان باسماچیان کسانی برخاستند که به شیوه عیاران عمل می‌کردند، اموال روسها را به تاراج می‌بردند و بین مردم تقسیم می‌کردند. از ۱۹۱۹ حکومت به تصویب حزب کمونیست شوروی، سیاست «نوازش شرقیها» را با اقدامات شدید نظامی همراه کرد و با سیاست‌ماهرانه تهدید و تحییب در صفوف باسماچیان شکاف انداخت، دسته‌های مجزا را منزوی ساخت و آنها را بتدریج، ولی بشدت، سرکوب کرد. هرچند که قیام تا ۱۹۳۰ و در سه مرحله اصلی ادامه داشت و شدت قیام گاه به حدی می‌رسید که نواحی نسبتاً وسیعی را حتی در معرض تجزیه قرار می‌داد، اما به طور کلی مجموع تدابیر و اقداماتی که حکام شوروی در پیش گرفتند و شدت و خشونت‌ی که در این راه نشان دادند، سرانجام قیام باسماچیان را خاموش کرد.

جنگ نیروهای شوروی با باسماچیان را برخی نزاع کمونیسم با ضد کمونیسم و برخی مبارزه روسها با مسلمانان می‌دانند ولی ماهیت این قیام هنوز هم مورد بحث مورخان است و تا زمانی که اسناد کافی منتشر نشود، درباره جنبه‌های مختلف این قیام نمی‌توان حکم کرد. آنچه فعلاً بر مبنای اسناد و اطلاعات موجود می‌توان گفت این است که قیام در آن نواحی سابقه‌ای نسبتاً طولانی داشته است و به عصر حکومت توسعه طلبانه تزاری باز می‌گردد. بین روسها و مردم مسلمان نواحی کنونی تاجیکستان و ازبکستان و ترکمنستان و قرقیزستان و بخشی از قزاقستان که روی هم رفته ترکستان غربی یا ترکستان روس نامیده می‌شد، بارها برخوردهای خونین روی داده است. اعتقادات اسلامی، احساسات ملی مقاومت در برابر گرایشهای استعماری و استثمار و تفرقه نژادی، عصبان علیه ظلم و جور و بی‌عدالتی و نیز پای بندی به نظام قبیله‌ای و بعضی تمایلات ماجراجویانه و خودمختاری و راهزنی و یاغیگری از جمله عناصری است که بازتاب آنها را کم و بیش و با درجات مختلف در قیام باسماچیان می‌توان تشخیص داد. به هر حال این قیام هر ماهیت غالبی که داشته باشد فصلی مهم و قابل مطالعه در تاریخ شورشها و انقلابهای اقوام مسلمان است.

مؤلف کتاب

احمد زکی ولیدی طوغان، نویسنده این کتاب، یکی از برجسته ترین محققان معاصر ترک است. او در ۱۸۹۰ در روستایی در باشقیرستان به دنیا آمد. پدرش امام جماعت و مدرس و مادرش آموزگار بود. تحصیلات مقدماتی را نزد پدر و مادر گذراند. عربی را از پدر و فارسی را از پدر و مادر هر دو آموخت. در مدرسه دایی خود که عالم و مورخ بود درس خواند. زبان روسی را

نیز فراگرفت و در ۱۹۰۹ از مدرسه عالی تربیتی و روحانی اسلامی قازان، معروف به مدرسه قاسمیه فارغ التحصیل شد و به تدریس تاریخ ترک و ادبیات عرب پرداخت و اوقات خود را صرف مطالعه‌ای وسیع در تاریخ و باستان‌شناسی کرد، و در ۱۹۱۱ نخستین اثر علمی او به نام «تاریخ ترکها و تاتارها» انتشار یافت و با استقبال روبرو گردید و سبب شد وی به عضویت انجمن باستان‌شناسی «قوم‌شناسی و تاریخ دانشگاه قازان» برگزیده شود. در همین سالها بود که با نام «ولیدوف» یا «ولیدی» شهرت یافت. در ۱۹۱۳ برای مطالعات تاریخی و قوم‌شناسی به فرغانه در آسیای مرکزی فرستاده شد و در ۱۹۱۴ از سوی آکادمی علوم روس به منظور همین مطالعات به بخارا رفت.

آن سالها مصادف با شروع انقلاب روسیه و عصر پر تب و تاب فعالیت‌های سیاسی بود و ولیدی طوغان نیز از سیاست برکنار نماند. در ۱۹۱۶ به عنوان رهبر مسلمانان اوا، مرکز باشقیرستان، به مجلس دومای روسیه راه یافت. در ۱۹۱۷ فراکسیون مسلمانان دوما وی را به ترکستان فرستاد تا کنگره ملی مسلمانان بخارا را تشکیل دهد. کنگره تشکیل شد و ولیدی طوغان به عنوان نماینده مردم ترکستان به کنگره مسلمانان روسیه در مسکو فرستاده شد و در جریان بحث و گفتگوهای کنگره بود که به چرگه رهبران نهضت استقلال مسلمین در روسیه درآمد. در نوامبر ۱۹۱۷ تصمیم گرفته شد دولتی به نام دولت خودمختار باشقیر تشکیل شود. زکی ولیدی ابتدا به سمت وزیر دفاع و سپس به ریاست دولت باشقیرستان برگزیده شد، اما با زمداران شوروی اختلاف نظر پیدا کرد و مسیر حوادث سیاسی به گونه‌ای تحول یافت که ناگزیر شد در ۱۹۲۲ از باشقیرستان بگریزد. ولیدی طوغان به ترکستان رفت و به باسماچیان که قیام آنها به مرحله اوج خود رسیده بود پیوست و فرماندهی بخشی از نیروهای شورشی باسماچی بدو سپرده شد. ولیدی طوغان و نیروهایش در دشتها و کوههای سمرقند درگیر نبرد سختی با ارتش سرخ شدند که برای سرکوبی آنها به ترکستان گسیل شده بود. در یکی از این نبردها عده‌ای از هم‌زمان و دوستانش کشته شدند. ولیدی طوغان نیروهای خود را به دسته‌های کوچک تقسیم کرد و آنها را در تاریکی شب به قسمت‌های کوهستانی فرستاد و خود و دو افسر شب را تا صبح در منطقه‌ای یخچالی به سر بردند، سپیده دم اسبهای خود را با طناب از ارتفاع به زیر آوردند، از برف و بیراهه و جنگل گذشتند و شبانگاه به کمک از یک‌جا از خط سپاهیان ارتش سرخ که در خواب بودند عبور کردند و پس از سه شبانه‌روز تاخت در ۱۸ اوت به تاشکند رسیدند. کنگره‌ای که از موافقان و همراهان قیام باسماچیان در تاشکند

برگزار شد، تصمیم گرفت دولت ملی و مستقلی به نام «اولو ترکستان» (ترکستان بزرگ) از ولگا تا تیان‌شان از آلتای تا پامیر تشکیل شود. ولیدی طوغان به همراه عده‌ای برای طرح این پیشنهاد و جلب همکاری به سرزمینهای آسیای مقدم و جنوبی اعزام شدند. پنج‌ماه را در ترکمنستان و عشق‌آباد و مرو و بیابانهای قره‌قوم گذرانیدند و به تشکیل دسته‌های «اتحاد ملی ترکستان» پرداختند، اما با شکست سخت با سماچیان بناچار دست از فعالیت سیاسی کشیدند.

ولیدی طوغان از مرز ایران و روسیه گذشت و پس از هفت‌سال فعالیت سیاسی و جنگ و پیکار بار دیگر به جیبه نبرد با جهل روی آورد و فعالیت‌های علمی و تحقیقی خود را از سر گرفت. در کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد که تا آن هنگام هیچ‌یک از خاورشناسان موفق به دیدن آن نشده بودند به تحقیق پرداخت. سپس به هرات و کابل رفت و در آنجا از نسخ خطی فهرستی تهیه کرد و اسناد بااهمیتی یافت. سپس از راه هندوستان به اروپا رفت و در کتابخانه ملی پاریس و کتابخانه دولتی برلین به مطالعه و تحقیق پرداخت.

در ۱۹۲۵ به دعوت دولت ترکیه برای تدریس تاریخ به آن کشور رفت و در ۱۹۲۷ در دانشگاه استانبول استاد تاریخ ترک شد. در ۱۹۳۲ اختلاف نظر او با مقامات رسمی ترکیه بر سر مسائل اصلی تاریخ ترکها بالا گرفت. از استادی کرسی تاریخ استعفا داد، به وین رفت و زندگی نامطمئن و پرتشویشی را آغاز کرد. ولیدی طوغان پس از سالها تدریس بار دیگر به تحصیل پرداخت و در دانشگاه وین ثبت‌نام کرد. در درسهای اقتصاد و قوم‌شناسی و زبانهای فارسی و عربی و لاتینی شرکت کرد و چند زبان دیگر فراگرفت. در ۱۹۳۵ رساله خود را درباره سفرنامه ابن‌فضلان با موفقیت گذراند و به‌اخذ درجه دکتری نائل آمد. در همان سال به دانشگاه بن دعوت شد و در حوزه علوم اسلامی به‌کار پرداخت. در ۱۹۳۸ به دانشگاه گوتینگن دعوت شد و تا آغاز جنگ دوم جهانی در آنجا بود.

در ۱۹۳۹ به دعوت مجدد ترکیه استادی کرسی در دانشگاه استانبول را پذیرفت و با نیرویی شگرف که در خدمت دانش و تجربه‌ای وسیع قرار گرفته بود به تدریس و تربیت و تحقیق پرداخت. مؤسسه تحقیقات اسلامی را در دانشکده ادبیات همان دانشگاه تأسیس کرد، و بسیاری از محققان امروز ترکیه از شاگردان اویند. در ۱۹۴۰ که درس پنجاه سالگی به‌اوج شهرت علمی خود رسیده بود، بیش‌از ۷۰ اثر علمی و تحقیقی منتشر کرده بود. ولیدی طوغان همچنان در ترکیه به تدریس و تحقیق اشتغال داشت تا در ۱۹۷۰ پس از ۸۰ سال زندگانی پر بار علمی و آکنده از ماجراهای سیاسی و فراز و نشیبهای بسیار، در استانبول دار فانی را وداع گفت.

قیام در فرغانه

قیام‌های ترکستان، در سال ۱۳۳۶/۱۹۱۸، به صورت نامنظم، در سراسر آن دیار روی داد. کیکی باطر، که پیشتر، شورش سال ۱۳۳۴/۱۹۱۶ را در منطقه «آرقا»ی قزاقستان رهبری کرده بود، و جنیدخان، که همان وقت در خیوه سر به طغیان برداشته بود، سرگرم فعالیت بودند. اما فرغانه به صورت مرکز این جنبش درآمد و چون قیامگران آنجا «باسماچی» خوانده می شدند، از آن پس، این عنوان به همه قیام‌کنندگان در تمام نواحی تعمیم داده شد.

«باسماچی»، از مصدر باسماق [= باصمق: حمله، هجوم]، به مفهوم مهاجم، نخست به دسته‌های یاغیان مسلح اطلاق می‌شد. اینگونه یاغیان در حکومت تزاری، در ترکمنستان، باشقیرستان و کریمه، هنگامی که این نقاط در آستانه از دست دادن استقلال خود و پذیرفتن حاکمیت روس بودند، زندگی می‌کردند. باشقیرها آنان را به اصطلاح خراسانی «عیار» می‌نامیدند و در کریمه (و در اوکراین به تقلید از آنان) «هایدماق» می خواندند. قهرمانانی چون بورانبای از باشقیرها، حلیم

در کریمه و نماز در سمرقند ترکستان نام و آوازه یافته بودند. اینان کاری به کار مسلمانان نداشتند و تنها روسها و کارخانه‌های آنان را غارت، و غنایم به دست آمده را در میان مردم تقسیم می‌کردند. فرغانه در حکومت تزاری نیز از این‌گونه عناصر خالی نبود. در آنجا، بر اثر ناپسامانی اقتصادی ناشی از گسترش کشت پنبه، یاغیگری و جنایت افزایش یافته بود. همانطور که در میان باسماچیهای کهن و چته‌های (دسته‌های یاغیان راهزن) ترکیه معمول است، رهبر معنوی «چته»‌های ازبک و ترکمن نیز «کوراوغلی» است. باسماچیهای بخارا، سمرقند، جزاخ و ترکمن شبها گرد می‌آیند و سرگذشت کوراوغلی و داستانهایی از این قبیل می‌خوانند. اعمال باسماچیها که در ظاهر، جز راهزنی نیست، ترجمان افکار و هیجان‌ات توده وسیع مردم به‌شمار می‌آید، و به‌همین مناسبت، وضع «حیدوک»‌ها در قیامهای استقلال طلبانه صربها را - که آقچور اوغلی یوسف بیگ در آن نقش داشت - و همچنین «کلفت»‌ها و «پلیکار»‌ها را - که نیمی‌شان انقلابی و نیمی راهزن بودند و در جنبشهای استقلال‌خواهی یونان شرکت داشتند - به‌خاطر می‌آورد. بیشترین و پرنفوذترین گروههای باسماچی که پس از ۱۹۱۸ پدید آمدند، با اینکه از معتمدان موقر روستایی بودند، بی‌گمان هیچ ارتباطی با راه و رسم کوراوغلی نداشتند، و پاره‌ای از اعضای آنها که از افراد تحصیلکرده بودند، به‌یاد گذشته‌ها، جملگی مشمول عنوان باسماچی شده بودند. به‌همین دلیل، کلمه باسماچی، امروزه، در ترکستان، به‌مفهوم «گروه مسلح سیاسی» و به بیان درست‌تر، گروه مسلحی است که نماینده قیام مردم یک

مستملکه بر ضد غاصبان به شمار می‌رود. و در حال حاضر، در مطبوعات ازبکی و قزاقی عباراتی چون «باسماچیهای چین»، «باسماچیهای الجزایر» و «باسماچیهای هند» به چشم می‌خورد.

در اثنای انقلاب ۱۹۱۷، از میان باسماچیها محمد-امین بیگ در فرغانه - حوالی مرغیلان - و کچکنه ایرگش در حوالی خوقند، شهرت فراوانی داشتند. در اواخر همان سال، محمدامین بیگ، پیش از برقراری حکومت ملی ترکستان، و ایرگش پس از پا گرفتن حکومت ملی، به قصد کوشش در راه آزادی و انقلاب، به حکومت‌های محلی پناه بردند و پذیرفته شدند. محمدامین-بیگ به ریاست پلیس مرغیلان، و ایرگش به ریاست پلیس و نظام خوقند تعیین شدند و هم‌زمان خود را گرد آوردند. به‌گفته گینزبرگ، همین افراد تنها پشتیبان نظامی حکومت ملی خوقند بودند و خدمات با ارزشی از خود نشان دادند. هنگامی که قرار بود بلشویکها و داشناکهای ارمنی به خوقند حمله کنند (فوریه ۱۹۱۸) ایرگش پیشنهاد کرد که قوای روسی مستقر در «ایچ قلعه» (استحکامات داخلی) خوقند را خلع سلاح کنند ولی اعضای حکومت دچار تردید شدند و با رد نظر وی، مرتکب خطا گردیدند. آنگاه بلشویکها و ارمنیان از تاشکند آمدند و حکومت ملی را سرنگون ساختند، و با تلمبه به شهر نفت پاشیدند و آتش زدند و ویران کردند. پس از آنکه عده‌ای از اعضای حکومت زندانی شدند و عده‌ای نیز موفق به فرار گردیدند، ایرگش، خودسرانه، دست به اقداماتی زد و به روستاها عقب نشست. محمدامین بیگ نیز از مرغیلان عقب‌نشینی کرد و خود را «امیرلشکر» اعلام داشت. کچکنه ایرگش

در جنگی در حوالی خوقند که دوازده روز ادامه یافت، به شهادت رسید. «کورشیرمت» (شیرمحمد بیگ) به همین مناسبت، در خاطرات خود می‌نویسد: «پس از شهادت ایرگش، روسها دوستان او را با هزار نوع شکنجه به قتل رساندند، پستان زنها را بریدند، و برای اقرار گرفتن از آنها بر سر کودکانشان میخ کوبیدند». پس از شهادت کچکنه ایرگش، کاتته ایرگش جای او را گرفت. و اما محمد امین بیگ اصلا از شهر مرغیلان بود و در آن موقع، بیست و سه سال داشت. در آن روزگار، عده‌ای در کار قیام، با این دو تن همراهی نمودند که «خال‌خواجه» جنگجوی بسیار دلاور (۴۳ ساله) از شهر اوش، پارپی (۳۵ ساله) از اندیجان، محیی‌الدین بیگ (۴۰ ساله) از قیچاق‌های قصبه کوجار در حوالی ناوقات، امان‌پهلوان (۵۰ ساله) از قریه گربابا از توابع مرغیلان، برادر او نورمحمد بیگ (۱۸ ساله)، جان بیگ قاضی (۵۰ ساله) از قرقیزهای حوالی اوزگند، و رحمان‌قل-بیگ از روستای غشابه نمکنان، از آن جمله بودند. این افراد سپاه‌یانی از مردم گرد آورده بودند و تمامی ولایات - به استثنای شهرها - را اداره می‌کردند و نبرد با روسها را نیز آغاز کرده بودند. شیرمحمد بیگ در خاطرات خود، راجع به افراد اردویی که بیگها سازمان داده بودند، می‌نویسد: «باسماچیه‌های نخستین از کارگران با سابقه بودند». گرچه نخستین رهبران با سماچیه‌ها در خدمت خوقند بودند و پس از فروپاشی آن سر به کوه نهادند، اما می‌بینیم آن عده از اعضای حکومت خوقند که روشنفکر بودند و تحصیلات روسی داشتند، نتوانسته بودند خود را به توده‌های مردم بشناسانند. مثلا شیر-محمد بیگ در خاطرات خود، ضمن بحث از حکومت

خوَقند، از نقش جدی آن چیزی یاد نمی‌کند و با اکتفا به این‌که «رئیس حکومت فرغانه میرعادل بیگ تاشکندی بود»، از سر مطلب می‌گذرد. به عقیده گینزبرگ، نویسنده تاریخ قیام با سماچیهای فرغانه، ایرگش و محمدامین بیگ شعارهایی از این قبیل داشتند: «ترکستان از آن ترکستانیان است»، «ترکستان را از یوغ بیگانه رها خواهیم ساخت»، «با روسهایی که آخرین پیراهن را از تن مردم فقیر بیرون می‌کشند، جنگ خواهیم کرد». نخستین اقدام اینان حمله به کشاورزان روس مقیم سرزمین فرغانه بود. در نوامبر ۱۹۱۸، خال‌خواجه با ۷۰۰ تن سپاهی به قصبه‌های روسی مجاور جلال‌آباد به نام بلاگاویشچینسکی و اسپاسسکی هجوم برد. در این روستاها حتی زنان روس نیز مسلح بودند. علاوه بر این، اهالی سه عراده توپ هم داشتند. کشاورزان روسی در ۲۷ فوریه ۱۹۱۹، در سایه اتحاد با بلشویکها، توانستند از مهلکه جان بدر ببرند؛ اما دوماه بعد، هنگامی که به هجوم بلشویکها گرفتار آمدند، به فکر سازش با محمدامین بیگ، رهبر با سماچیها و پیوستن به قیام افتادند. این افراد، قبلا با اجازه بلشویکهای تاشکند، دسته‌ای به نام «ارتش مسیحیان» تشکیل داده و در پنجم مه، شخصی به نام مونستروف را به فرماندهی برگزیده بودند. و همین شخص، در واقع، دشمن بلشویسم بود و به قصد پیوستن به محمدامین بیگ، باب مرابطه را باز کرد و در ۲۲ اوت با هم به تفاهم رسیدند و متحد شدند و تصمیم گرفتند که در ولایت فرغانه، اصول اداری دموکراتیک را برقرار سازند. آنان، بلشویکهای زیردست صافونوف را مغلوب و شهر اوش را تصرف کردند؛ ساخلوی ۲۱۵ نفری روسها در قلعه ایرکشتام، واقع در مرز کاشغر

را خلع سلاح، و پادگان پامیر را به قوای خود ملحق ساختند. خواستند شهر اندیجان را نیز تصرف کنند، ولی موفق نشدند. از سویی با امیر بخارا و کشور افغانستان و از سوی دیگر، با ژنرال کولچاک در سیبری، و کنسول انگلیس در کاشغر، رابطه برقرار ساختند و از آنان یاری خواستند. اما چون محمدامین بیگ، به فرماندهی عالی روسهای سفید گردن ننهاد، موفق به دریافت کمکهای موعود نگردید. باوجود این، مونستروف موفق شد از اوسپنسکی، کنسول تزار در کاشغر مقداری کمک نظامی بگیرد. محمدامین بیگ نتوانست با ایرگش مصالحه کند، ایرگش نیز در ماه مه به شرط حفظ وضع مسلح خود با بلشویکها راه آشتی پیمود اما با اطرافیان خود در قریه باشقیر در جوار خوقند به کمین نشست و مانع فعالیتهای محمدامین نشد. محمدامین بیگ و مونستروف در ۲۴ سپتامبر، کنگره‌ای از سران فرغانه برگزار، و «حکومت موقت فرغانه» را برپا کردند. رئیس حکومت و سپاه خود محمدامین بیگ، و ناظر امور سیاسی، مونستروف بود، و ریاست ستاد لشکر محمدامین را نیز روس سفیدی به نام بلکین بر عهده داشت. مونستروف و بلکین بخشی از قوای محمدامین و یارانش را به هنگ، گردان و دسته‌ها تقسیم کردند و به اصلاح و تنظیم امور معیشتی آنان همت گماشتند و یک هنگ کمابیش منظم قرقیزی تشکیل دادند. محمدامین بیگ، برای این‌که به حکومت خود صرفاً رنگ ملی نداده باشد و روستاییان روسی را از خود نهراساند، تقسیمات «اویز» [=منطقه‌ای] روسی را پذیرفت و «پریستاو» [کلانتر/ رئیس پلیس]ها را از روسهای سفید برگزید. با وجود این، لشکرش را به صورت سپاه یکدستی از

مسلمانان حفظ کرد. در این هنگام، از سپاه فرغانه که بالغ بر هفت هزار تن بود، تنها بخشی، به سبک روسی، به «روطا» (گروهان) و «اسکادران» تقسیم شده و بیشتر آن، به اصول قدیمی نظامی خوقند، به دسته‌های زیرفرمان «یوزباشی» و «پانصدباشی» و «قورباشی» قسمت شده بود، و محمدامین، خود «امیرلشکر» خوانده می‌شد. به گفته گینزبرگ، جنبش فرغانه، در ماههای اوت و سپتامبر رنگ «طغیان توده مردم» را به خود گرفته بود و بلشویکها، در ترکستان، روزهای بس دشواری را می‌گذراندند؛ اما از اواخر سپتامبر، کار به زیان باسماچیها دگرگون شد.

دوران سیاست ملایمت بلشویکها

در کنگره هشتم حزب کمونیست که در ماه مارس ۱۹۱۹ برگزار شده بود، درباره ملیت و مسائل شرق، مسکو تصمیم به اتخاذ سیاست «نوازش شرقیها» گرفت. حکومت‌های باشقیرستان و آلاش اوردا در این هنگام با شورویها در آشتی بودند. اداره شورایی که در تاشکند تأسیس یافته بود، در میان اعضای خود، عده‌ای از افراد شرور شورونیست روس نیز داشت؛ و در بین آنان کسانی بودند که خود را به «جمعیت ۱۹۱۴» منسوب می‌دانستند و مروج اندیشه‌های پاتریوتیزم (وطنپرستی) روسی بودند. این واقعیت، و شرارت‌هایی که همین عده پس از برقراری حکومت شوروی مرتکب شده بودند، از نظر مسکو پنهان نبود؛ لذا کمیته مرکزی مسکو، در ۲ ژوئیه، درباره اصلاح اداره شورا تصمیماتی گرفت و با بی‌سیم به تاشکند اطلاع داد. در این پیام، دستور رعایت مسئله جلب مردم بومی ترکستان به نهادهای حکومتی، در حد امکان، و حسن رفتار با اهالی صادر، و اعلام شده بود که هیأت ویژه‌ای («تورک کامیسیه»: هیأت ترک) از مرکز به ترکستان اعزام خواهد شد. به مناسبت این پیام

مقرراتی که روسهای کمونیست ترکستان را دستپاچه کرده بود، تلگرامی که یکی از اعضای حکومت مقیم تاشکند مخابره کرده بود در روزنامه‌های «ایزوستیا» و «اشتراکیون» چاپ شد. متن تلگرام چنین بود: «این مقررات بیش از آن که از خود کمیته مرکزی صادر شده باشد، پیامی است که امثال زکی ولیدی و مولوی برکت‌الله، یا نفوذ در لنین، اسباب صدور آنرا فراهم ساخته‌اند». ادعای این شخص تا حدی بجا بود؛ چون در اوایل ژوئیه، هنگامی که به مسکو آمده بودم، لنین مرا به کرمین دعوت کرد و طرحی را نشانم داد که شیخ برکت‌الله هندی درباره اصلاحات اداری ترکستان پیشنهاد کرده بود. آنگاه از من خواست که آن را بخوانم و برایش توضیح بدهم؛ و چنانچه درباره امور ترکستان پیشنهادهایی دارم، بنویسم و بدهم. مولوی برکت‌الله در طرح خود، بیشتر به مسائل دینی و اموال و املاک مصادره شده پرداخته بود. ظرف دو روز، پیشنهادهایی نوشتم و تحویل دادم که از این قرار بود: تشکیل تمامی نهادهای حکومت شوروی ترکستان متناسب با رعایت حقوق ملیتها؛ عدم اجبار مردم به پذیرفتن کمونیسم و فقط اکتفا کردن به این که نامزدها از میان طبقه کارگرمسلان تعیین شوند؛ باز گرداندن اراضی مصادره شده در سال ۱۹۱۶ و دوران حکومت شوروی؛ متوقف ساختن مصادره‌ها؛ اعزام هیأت عالی ترکستان - که سه تن از اعضای آن مسلمان و دوتن روس باشند - به تاشکند؛ منحل ساختن گارد سرخ در ترکستان و اعزام ارتش سرخ مسلمان به آنجا؛ تشکیل ارتش سرخ از اهالی محل؛ نپذیرفتن سربازهای روسی ترکستان که در لشکر کشیها به کار گرفته شده‌اند، در ارتش ترکستان و اعزام آنان به روسیه داخلی؛ فرو-

نشان دادن جنبشهای باسماچیها از راه ارشاد و تبلیغ، به جای مقابلهٔ شدید با آنان، همراه با پذیرفتن حقوق مردم ترکستان؛ و جلب افراد کارآمد باسماچیها به ارتش سرخ؛ جلب افراد محلی به ادارات و مدارس مربوط به راه آهن، و پست و تلگراف؛ از میان بردن بناهای یادبودی که در مراکز شهر به نام تزارها و امثال ژنرال کاوفمان برپا شده است؛ و همچنین شرکت دادن طورار رسکولف، نظام خوجایف، و میر سید سلطانعلی یف از مسلمانان در هیأت ترک. لنین این پیشنهادها را پسندید و در تلگرام ۱۲ ژوئیه، نه همه ولی بسیاری از مواد این پیشنهاد را گنجانده بود. و چون مشاهده می شد که رجال شوروی برای خواسته های مردم ترکستان، اعم از قزاق و باشقیر، و یا تقاضاهای کسانی که به مسکو آمده خواسته های خود را مطرح می کردند، اهمیت قائلند، روابط هرچه صمیمانه تر بین مسکو و آسیای میانه، در حال پا گرفتن بود. کمونیستها از وجود انگلیسیها که در آن روزها در ناحیهٔ ماورای خزر (زاقاسپی) حکمرانی داشتند و ژنرالهای روسهای سفید، و افراد متعصب مسلمان - چون حاکم بخارا - و عناصر مرتجع و فئودالهای قرون وسطایی را به خدمت گرفته بودند؛ و همچنین از وجود انقلابیون هندی، چون برکت الله و مهندپریتاب که در این هنگام از طریق افغانستان به ترکستان آمده بودند؛ و نیز از صاحبمنصبان ضدانگلیس (کاظم بیگ) و روشنفکران کمونیست ولگا - تاتار، به سود خود، بهره برداری کردند. در ماههای مارس و آوریل همین سال، کاظم بیگ در نواحی بخارا، تاشکند، خیوه و عشق آباد، و برکت الله در میان روشنفکران قازان و باشقیر، به تبلیغات دامنه داری به سود کمونیستها دست

زدند. روزنامه «نوی میر» باکو کاظم بیگ را با عنوان «شخصیت اعمال‌کننده سیاست شرقی شوروی در ترکستان» می‌ستود. در این اثنا، وضع افغانستان، به زیان انگلستان، تغییر یافت و امیر امان‌الله‌خان، امیر جدید افغانستان، هیأت بزرگی به روسیه شوروی گسیل داشت. تلگرام ۱۲ ژوئیه نیز درست هنگامی به ترکستان رسید که اعضای هیأت افغانی: محمدولی‌خان، محمد اسلم‌خان، فیض‌محمد و محمد صدیق‌خان - و همچنین کاظم بیگ، به عنوان نماینده ترکیه، در تاشکند بودند. این پیام به مثابه شناختن تمامی حقوق ترکستان از ناحیه مسکو تلقی شد و برای آن جشنها برپا گردید. محمد ولی‌خان نیز در تاشکند ضیافت‌های بزرگی داد. در یازدهم سپتامبر، پس از شکست کامل روسهای سفید، خط آهن سامارا - اورنبورگ باز شد و روابط مسکو - تاشکند برقرار گردید. هیأت افغانی به مسکو آمدند و مخصوصاً تروتسکی با آنان به طرز بسیار مطلوبی رفتار نمود و همین‌هنگام، در ماه اکتبر، اخبار اقدامات مصطفی کمال آتاتورک در آناتولی نیز به آنجا رسید. این وقایع که افکار عامه را به زیان انگلستان برمی‌انگیخت، شکل تبلیغ به سود بلشویکها را به خود گرفت. در یازدهم سپتامبر، خطوط راه‌آهن باز شد و سربازان جدید شوروی از راه رسیدند. در نتیجه، بلشویکها در ۲۶ سپتامبر، اوش و در ۳۰ سپتامبر، جلال‌آباد را تصرف، و کشاورزان روسی را هوادار خود کردند. در این زمان، جبهه ترکستان (تورک فرونت) - از ابواب جمعی ارتش سرخ - مقر خود را از سامارا به تاشکند منتقل ساخت و فرمانده آن، فرونزه، کوشش کرد تا قسمتی از اردوی باشقیر را که در آن هنگام، در جبهه‌های جنوب، با ورائگل در زد و

خورد بودند، به ترکستان فرا بخواند، اما چون فرماندهی باشقیر به تقسیم شدن اردوی باشقیر رضا نمی‌داد و خواستار آن بود که این نیرو به صورت دسته‌ای مستقل در ترکستان بماند، لذا تروتسکی و واتستس این اردو را به ترکستان اعزام نکردند و در چپه‌ء جنوب باقسی گذاشتند. اگرچه در آن روزگار، درباره‌ء شوروی اندیشه‌ء بدی به‌خود راه نمی‌دادیم و منظور از اعزام اردویمان به ترکستان، تعقیب اهداف جدایی‌خواهانه نبود، اما به هیچ عنوان نتوانستیم زمامداران مسکو را مجاب کنیم. به‌جای باشقیرها بریگاد تاتار به ترکستان فرستاده شد؛ و هیأت ترکستان که از مسکو اعزام شده بود، در یازدهم ژانویه وارد تاشکند گردید. حکومت شوروی سابق ترکستان منحل گردید و برخی از گردانندگان آن به‌لحاظ اهالی محل، به‌صورتی نمایشی، به مسکو اعزام (ظاهراً تبعید) شدند. اعضای کمیسیون ایلیاوا، کوی‌بیشف، نوویتسکی، رودزوتاک، بوکی و گالاشچوکین، یعنی فقط روس بودند. و همین قضیه کم‌کم نشان می‌داد که نکات اعلام شده در تلگرام ۱۲ ژوئیه، فقط صحنه‌سازی بوده است. و در واقع، لنین هنگامی که در هشتمین کنگره از تفاهم با باشقیرها سخن می‌گفته، آنها را با سوینو هوونها - از بورژواهای ملی‌گرای فنلاندی که با او مذاکره کرده بودند - یکی شمرده بود؛ و در ماده‌ء چهارم بخش مربوط به شرق و مستملکات از تصویب‌نامه کنگره، در مورد روابط با ملت‌های مستملکه کلمه‌ء «احتیاط» به‌کار رفته بود که ممکن بود به‌هر صورتی استنباط و تفسیر شود. ماده‌ء سوم نیز گویای آن بود که این تصمیم درباره‌ء ملتها ماهیت موقتی^۱ دارد. اما چون رفتار روسها بسیار حساب

1. odna iz perikhodnikh

شده بود، کسی به این مسأله توجه نمی‌کرد؛ و این واقعیت، بخصوص، هنگامی مشهود شد که موضوع منحل ساختن فراکسیون (اقلیت) مسلمان حزب کمونیست و دفتر (بورو)های آنان پیش آمد. این دفترها یگانه مجتمع جوانان بومی ترك بود که در معرض تعلیمات و تبلیغات کمونیستی قرار داشتند. در ۲۴ مه ۱۹۱۹، کنگرهٔ دفتر-های کمونیستهای مسلمان، در تاشکند تشکیل یافت. در اینجا بازیگران طورار رسکولف، سعدالله خواجه، طورسون خوجایف و نظام خوجایف بودند. پس از آمدن «هیأت ترك»، دومین کنگره در چهارم فوریهٔ ۱۹۲۰ تشکیل یافت؛ و همین کنگره گورستان این دفترها شد. این واقعیت که رسکولف و افندی‌زاده پیشنهاد می‌کردند ترکستان به‌عنوان «جمهوری شوروی ترك» شناخته شود، ارتش سرخ ملی تشکیل یابد، و امور خارجی ترکستان به دست خود آن باشد، روسها را به وا همه انداخت؛ تا جایی که انترناسیونالیست بودن رسکولف و مخالفت او با ملی‌گرایان را باور نکردند. سرانجام، طورسون خوجایف، رسکولف را به پذیرفتن دبیر اولی حزب کمونیست ترکستان (کرایکوم) - که حزب مشترک روسها و مسلمانان ترکستان بود - دعوت کرد و وزارت امور خارجه ترکستان و ریاست کمیتهٔ اجرایی ترکستان (تورتسیک) را به او واگذار کرد و نظام خوجایف را به عضویت برگزید و دفاتر مسلمانها را، ظاهراً به تصمیم خود کنگره، تعطیل کردند. در واقع، «تورتسیک» و «کرایکوم» هیچگونه اهمیتی نداشتند و تمامی امور به دست فرونزه، فرمانده «تورك فرونت» بود. بریگاد تاتار که به عنوان پشتیبان حکومت ترکستان آورده شده بود، به‌رهبری فرونزه در نبرد با باسماچیها به‌کار گرفته‌شد،

و همین موضوع در برانگیختن افکار عمومی مردم فرغانه به دشمنی با با سماچیها تأثیر بسزایی کرد. به هنگام لزوم، ملی‌گرایان ترکستان نیز همراه با بریگاد تاتار، به فرغانه اعزام می‌شدند تا با استفاده از اسامی افغانستان و ترکیه، در بارهٔ «اهمیت شورویها در امر آزاد کردن جهان اسلام و ترك»، تبلیغ کنند. روسها سعدالله خواجه، رئیس حزب و وزیر امور خارجه را در رأس همین تبلیغ قرار دادند. در میان با سماچیها، راجع به حق یا نابحق بودن مسلکشان تردید ایجاد شد. در ۱۷ ژانویهٔ ۱۹۲۰، مونستروف، فرمانده «ارتش مسیحیان» به شورویها پناهنده شد. در اطراف محمدامین، عدهٔ اندکی از روسها باقی ماندند. در ۳۱ ژانویه، محکم حاجی و اکبرعلی با ۶۰۰ نفر مسلح و ۲۰۰۰ نفر غیر مسلح؛ و در دوم فوریه، پارپی با ۳۰۰۰ نفر به قلمرو شورویها پیوستند. در چهارم فوریه، روسها با قوای مهمی، به مقر محمدامین حمله و او را مغلوب کردند. در ماه مارس، محمدامین باب رابطه با شورویها را گشود. او فقط خواهان «قطعه‌ای (دسته‌ای نظامی) برای خود بود. در آن زمان، از بریگاد تاتار، از بکها و قزاقها نوعی ارتش سرخ تشکیل یافته بود که مجموع آن، به قصد تبلیغ، «بریگاد ترك» خوانده می‌شد. محمدامین بیگک، با این شرط که به این بریگاد راه یابد و دستهٔ جداگانه‌ای زیر فرمانش باشد، در سوم مارس قرارداد صلح بست. به موجب این قرارداد، قوای محمدامین بیگک سلاح خود را حفظ کردند. تا اواسط مارس، بسیاری از دسته‌های با سماچی به ارتش سرخ پیوستند و مطیع شدند. ظواهر امر نشان می‌داد روسها علاوه بر بریگاد ترك، برآنند که «بریگاد سوارهٔ شماره يك از بک» را نیز تشکیل دهند.

از «قورباشی»ها، شیرمحمد (کور شیرمت) نسبت به این مسائل حساسیت زیادی نشان داد؛ به روسها پناهنده نشد و در اواخر سال، با امیر بخارا، و کشورافغانستان ارتباط برقرار کرد و به نبرد خود با روسها ادامه داد؛ و از آن به بعد، خود را «امیر لشکر اسلام» اعلام کرد. در ماههای مارس-آوریل، با سماچیهای فرغانه بحرانی-ترین دوران خود را می‌گذراندند. روشنفکرانی که فریب سیاست ملایمت‌آمیز شورویها را خورده بودند، شیرمحمد را به کنار نهادن اسلحه دعوت می‌کردند. خاطرات شیر-محمد دربارهٔ نظام خوجا، از اعضای حکومت ترکستان که به سمت نمایندگی حکومت آمده بود و پیشنهادهایی داشت، اهمیت فراوانی دارد. او می‌گوید: «نظام خوجا از اسکوبلوف آمده بود و پیشنهاد صلح می‌کرد - گفت: من حالا خودم جزو هیأت حاکمهٔ ترکستانم. بیایید به ما ملحق شوید تا یکی شویم. در جوابش گفتم: آیا قشون روس و ستاد نظامی آنها که در تاشکند است، از شما اطاعت می‌کند؟ گفت: بلی. گفتم: اگر واقعاً مطیع شماست، از همین امروز دستور بدهید که ترکستان را تخلیه کنند. از همان لحظه، من به خدمت شما خواهم شتافت. نظام خوجا دیگر نتوانست چیزی بگوید؛ سرش را پایین انداخت و شرمسارانه برگشت و رفت.»

شیرمحمد بیگک در این اثنا، سرگرم تنظیم امور نظامی و اداری خویش و برقرار کردن رابطه با هرطرفی بود. در ۳۱ ماه مه (اول رمضان ۱۳۳۷) برادر خود، طاش محمد را به عنوان ایلچی به افغانستان فرستاد و به سروسامان دادن تشکیلات خود به‌راه و رسم خوقند، پرداخت؛ شخصی به نام ملاجان قاری را رئیس، اکبر-خان ایشان را شیخ‌الاسلام، عبدالسلام قاری را میرزا-

باشی (سرکاتب)، نذیرجان را مدیر مالیه و ملاحاجی نیاز را وقایع‌نگار تعیین کرد؛ و در کنار خود نیز از معتمدان فرغانه، شورایی دوازده نفره ترتیب داد. این افراد را اغلب در روستای خود و قراتپه گرد می‌آورد و با آنها ملاقات می‌کرد. در داخل ایل نیز قاضی، مین باشی امین و ایلک باشی نصب کرده بود و همچنین برای تعمیرات تفنگ و ریختن فشنگ، اهل فن را گرد آورده و خواهی استادی را به سراسر استادی آنان برگزیده بود. برادرش، طاش محمد، یک سال بعد، با یک تن مأمور زیردست، از افغانیان به نام اکبرخان بورت، بازگشت. از آن پس، شیرمحمدخان خود را از اتباع افغانستان به‌شمار می‌آورد.

ترک‌های بومی چگونه فریب خوردند؟

عدم صمیمیت بلشویکها و دروغین بودن سیاست ملایمت آنان، در همان آغاز سال ۱۹۲۰ به حقیقت پیوسته بود؛ و تدابیر آنان برای «قرار دادن جوانان مسلمانان بر رأس تمامی اهالی ترکستان و سراسر حزب» فقط به صورت برچیده شدن دفاتر، و مسأله «قرار دادن آنان بر رأس حکومت» نیز صرفاً به صورت تبلیغ به‌زیان با سماچپها - به عنوان تنها راه چاره موقت - در آوریل همان سال، تحقق یافت. این واقعیت کمونیستهای ترک را نومید کرد. تشکیل نیروهای ملی نیز دروغ درآمد؛ و حتی اقداماتی برای متلاشی کردن سپاههای موجود نیز، کم‌کم، آغاز شد. با این که قوای باشقیر از پترزبورگ در برابر «یوده‌ینچ» دفاع می‌کرد. استالین به بهانه تشکیل حزب کمونیست، در میان کشاورزان روسی باشقیرستان اسلحه توزیع می‌کرد و در عین حال، می‌کوشید تادسته‌ای از قوای باشقیر (دسته مرتاضین) که جدا افتاده بود، به

دیگران نپیوندند. مجمعی نیز که در کرملین زیر نظر کالینین به منظور یکی کردن ادارات اقتصادی جمهوریهای باشقیر و قزاق، و ساختن قرارگاه مشترک آن دو در اورنبورگ و همچنین ترسیم خطوط اصلی مسائل مهاجرین روس و اراضی تشکیل یافته بود، به نحوی که پیشتر دیدیم، در سایهٔ دسایس روسها بی‌ثمر ماند. اعضای مجمع، شهر استرلی طماق را نیز، در حالی که با روسها بر سر آن اختلاف بود، رها کردند. همزمان، در باشقیرستان مهاجران روسی را به دشمنی با بومیان برمی‌انگیختند. پولی که برای کمک به باشقیرهای آسیب‌دیده در جنگ داخلی روسیه تخصیص یافته بود («باشکیراموچ»)، در باشقیرستان، صرف تبلیغات بر ضد حکومت ملی و به نفع مسکو و ایجاد تشکیلات مخالف گردید و در استرلی طماق، بین حکومت باشقیرستان و نمایندگان مسکو (پریه - براژینسکی، آرتیوم، ساموئیلوف و دودنیگ) برخوردهای شدیدی روی داد. از تأسیس مدرسه نظام که در اورنبورگ در آستانهٔ گشایش بود، جلوگیری شد.

وضع قزاقستان نیز به همین‌گونه بود. اگر چه به موجب فرمان مورخ ۱۰ ژوئیه ۱۹۱۹، استقلال داخلی قزاقستان، مورد تأیید قرار گرفت، اما رئیس حکومت آن، پبسکوفسکی روسی بود (و اعضایش: منیدشف، احمد بایتورسون، جانگلدین و دیگران بودند). محمدیار طونفاچین که در مارس ۱۹۱۸ از مسکو آمده، دست‌اندر کار تشکیل «ارتش سرخ ملی قزاق» برای کل قزاقستان بود، نیروی تقریباً هزار نفرهٔ منظمی از سربازان قزاق را که در «بوکای اوردا» ترتیب داده بود، به اورنبورگ منتقل ساخت و تصمیم داشت آن را پشتوانهٔ حکومت قزاق قرار دهد. از سوی دیگر، این تصمیم نیز در میان

بود که سپاه متشکل در قزاقستان شرقی به نام آلاش اوردا، زیر نظر توقتمشف، با بلشویکها آشتی داده شود و جزو اردوی سرخ قزاق قرار گیرد. تا پایان سال، تمامی این نقشه‌ها به هم خورد. تیپ طونغاچین را از طریق راه آهن ساراتوف - سامارا نفرستادند؛ بلکه به سبب علاقه روسها به از هم پاشیدن آن، از راه اورالسک اعزام کردند؛ و لذا وقتی این تیپ به اورنبورگ رسید، از هزار تن حداکثر ۲۰۰ تن به جا مانده و باقی در راه متلاشی شده بود. تیپ توقتمش هنگامی که عازم پیوستن به اردوی سرخ در فاصله «سی می» و زایسان بود، به طرز خائنانه‌ای مورد هجوم قرار گرفت. خود توقتمشف، سلطان بیگ ماملیف، از میرزایان اوف، و رفقای کشته شدند و از قوای آلاش اوردا شرقی چیزی برجا نماند. در ولایت اورال (آلاش اوردا غربی) که به حکومت شوروی ملحق شده بود، تیپهایی که جهانشاه و خلیل دوست محمد اوف تشکیل داده بودند، در پایان سال (۱۰ دسامبر) متلاشی شد و امکان اعطای موجودیت ملی به حکومت قزاقستان که در آستانه برپایی بود، از میان رفت. افراد آلاش اوردا که پراکنده شده بودند، تحت تعقیب قرار داشتند و علی بوکایخانف هم فراری بود. قدربایف و مختار آوزف از سی می گریختند و در ماه مارس ۱۹۲۰ به باشقیرستان آمدند.

در ازبکستان هم قضایا از همین قرار بود. در ماه آوریل، مبارزه جدی برای مخالفت با گروه رسکولوف و طورسون خوجایف که در فوریه بر سر کار آمده بودند، آغاز شد، و هدف بیرون راندن این دو تن از تورتسیک و کرایکوم بود. رسکولوف و نظام خوجایف که خواهان مذاکره مستقیم با شخص لنین درباره توطئه‌های هیأت ترک

در این مورد بودند، به مسکو آمدند. در ماههای آوریل و مه، دیگر همه احساس کرده بودند که فریب خورده‌اند و مبهوت مانده بودند. در این هنگام، مهندرپرتاب هندی، برکت‌الله و کاظم بیگ نیز که پس از تماسهای فراوان در مسکو به تاشکند برگشته بودند، پی بردند که کاملاً گول خورده‌اند. در خاطرات مفصل کاظم بیگ از سیاحت در افغانستان و ترکستان، چنین جملاتی وجود دارد: «ژانویه ۱۹۲۰: من و مهندرپرتاب، شاهزاده هندی، برکت‌الله‌خان و هیأت افغان، نومیدانه از مسکو بازگشته بودیم. دیگر دست و بالمان بسته بود. نمی‌دانستیم چه کنیم. دوم ژانویه: وزارت امور خارجه ترکستان را از طورسون خوجایف گرفتند و به «برویدا»، یهودی روسی، دادند. احتمالاً تصور می‌کنند که من (کاظم بیگ) جاسوس افغانی‌ام و با امیر بخارا در تدارک ایجاد اقدامات دسته‌جمعی افغانستان بر ضد روسها هستم. به هر حال، در این بازی، ما باختیم. اول مه: برکت دوباره به تاشکند آمد. هردو بدبین بودیم. برای بازدید (تبلیغ) از تیپ «خودو» راهزن بزرگ ایرانی که شورویها می‌خواستند روانه ایرانش کنند، ما و برکت‌الله را به عشق‌آباد فرستادند. از مختومقلی‌خان دیدار کردیم. بلشویکها من و برکت‌الله را جزو نیروی احتیاط شاخه نظامی ایران قرار داده بودند. یعنی چه؟ اعتراض کردیم و به تاشکند برگشتیم. در اسکی‌شهر به‌خانه اسلام‌بای نامی فرود آمدیم. در اینجا چکها (اعضای کمیته فوق‌العاده امنیت) به ما هجوم آوردند، صورت جلسه نوشتند و قرار بازداشتمان را اعلام کردند. گوپنر، کمیسر خارجی، گفت که این کار بدون اطلاع او صورت گرفته است. پس از این رویداد، دیگر ماندن ما در ترکستان معنایی

نداشت. در ۲۰ ماه اوت جمال پاشا به تاشکند آمد. با برکت الله خان، به دیدن او رفتم و جریان فعالیت‌هایمان در شرق را، یکایک، برایش بیان کردم و وضع دردناک کنونی‌مان را نیز توضیح دادم؛ اما به هیچ عنوان، نتوانستم او را متوجه کنم که خودش هم بازیچه دست حکومت شوروی خواهد شد». تا اینجا گفته‌های کاظم بیگک بود.

در مورد مسأله اراضی، نمایندگان مسکو، در باشقیرستان و قزاقستان از مهاجران روسی جانبداری کردند و آنان را از طرف حزب، مسلح ساختند و بر آن شدند که اثبات کنند در شورشهای ولایت اوفا - یعنی خاک خود شوروی - حکومت باشقیرستان دست داشته است. به همین سبب، برای حل اختلاف موجود بانمایندگان مسکو، آرتیوم و پریه براژینسکی، در اواخر مارس، تروتسکی به اوفا اعزام شد. او وقتی فهمید که به هنگام شورشهای اوفا، باشقیرستان خود در آرامش کامل به سر می‌برده، شخصاً به دروغ بودن اخبار واصله از مسکو پی برد و آرتیوم و براژینسکی را با خود به مسکو برد و قول داد که به ارتش باشقیرستان یاری خواهد نمود؛ و در پی آن، سی هزار تفنگ، دو واحد آتشبار توپ، طیاره و مهمات فراوان در اختیار آن نهاد. اما استالین و زرژینسکی به کارهای مخفیانه و تحریک روسها ادامه دادند. من و الیاس آلکین هنوز در اوایل ۱۹۱۹، می - کوشیدیم بی‌آنکه کمونیزم را پذیرفته باشیم، با تشکیل «حزب سوسیالیست انقلابی»، در انترناسیونال سوم راه یابیم؛ اما استالین و استاسووا عدم امکان رسمی شدن چنان حزبی را بیان کردند و به من و احمد بایتورسون - که از قزاقها بود - گفتند: «شما کمونیست هم که

نشده باشید، باید عضویت حزب را بپذیرید»، و ما را وارد حزب کردند. اما با این کار خود ثابت کردند که می‌خواهند دست و پای ما را با قید و بند حزب ببندند و حکومت‌های ملی را، به تمامی، به دست کمونیست‌ها بسپارند و این جمهوری‌ها را با افراد «چکا»، و «کامبید» (کمیته‌های فقرا) پر کنند؛ یعنی، سیطرهٔ مسکو را برقرار سازند و ادارهٔ امور اقتصادی را کلاً به دست گیرند. متخصصین امور ملی، دور و بر کمیسری امور ملی، که شخص استالین مدیریت آن را داشت، می‌گشتند و سرگرم تهیهٔ نقشه‌های تقسیم جمهوری‌های جدید - التأسیس، براساس قبایل بودند. به‌زعم آرتیوم، دوست لنین، لازم بود باشقیرستان به ولایت اوفا ملحق شود و میان این جمهوری و قزاقستان، يك ولایت روس (حکومت اورنبورگ) که طبعاً تابع مسکو خواهد بود، قرار گیرد. و به نظر شخص دیگر، می‌بایست در ترکستان، قزاق و ازبک، قزاق و قرقیز و ترک و تاجیک، از جهت اداری، از هم تفکیک شوند. شخصی که می - کوشید خطر «پان ترکیسم» در ترکستان را، پافشارانه، در مسکو به اثبات رساند، ایلیدادا گرجی‌لنگ بود. بلشویکها چنین نقشه‌ای داشتند؛ در حالی که در همین زمان در مطبوعات اروپا و هند (مثلاً مجلهٔ شرق جدید^۱) و در کتاب دکتر عبدالغنی هندوستانی - «مروری بر وضع سیاسی در آسیای مرکزی»^۲ - سخن از این می‌رفت که شورویها کاملاً اعتراف کرده‌اند که در ترکستان مردم بومی حق استقلال دارند و این فکر در میان بلشویکها

1. *Der Neue Orient*

2. Abdul Ghani, *A Review of the Political Situation in Central Asia*, Lahor 1921

قوت می‌گیرد که از این پس باید در شرق حقوق شرقیان را به تمامی شناخت. مصطفی‌کمال نیز که در آناتولی فعالیت می‌کرد، از ارزروم تلگرامی حاوی احساسات برادرانه، به نام من، با عنوان رئیس حکومت اسلامی اورنبورگ مخایره کرده بود. خلاصه در خارج از روسیه، بر کسی معلوم نبود که آن روزها، جمهوریهای ترک آسیای میانه واپسین نفسها را برمی‌آورند.

سازمانهای مخفی

هنوز رسماً وارد حزب نشده و کارت عضویت دریافت نکرده بودم. در اواخر آوریل، تلگرامی از لنین و استالین رسید که در آن، «گویا برای مشاوره‌ای»، «از سوی حزب» به مسکو دعوت شده بودم. می‌دانستیم که مرا در مسکو نگاه خواهند داشت؛ اما از طرفی هم نرفتن امکان نداشت. دست به اسلحه بردن برابر بود با پیوستن به روسهای سفید. با اعضای حکومت باشقیر و نمایندگان ترکستان و قزاق در باشقیرستان، در استرلی طماق گرد آمدیم و مذاکره کردیم و سازمان مخفی انقلابی به وجود آوردیم و تصمیم گرفتیم که سیزده چهارده تن به ترکستان بروند و فعالیت آغاز کنند و برای گفتگو دربارهٔ عملی کردن آن، نمایندگان ترکستان، قزاقستان و باشقیر در مسکو گرد آیند. در اوایل ماه مه به مسکو آمدم. استالین و کامینف (پولیت بورو) مرا خواستند و گفتند که می‌خواهند مدتی در مسکو در «شورای ملتها» برای ایجاد اساسنامهٔ جدید جمهوریهای جیبهٔ جنوب کار کنم؛ و همچنین ضرورت وابستگی نزدیک اقتصادی و نظامی این جمهوریها را به مسکو از دیدگاه منافع شوروی، یادآور

شدند. با وجود این، استالین يك بار ديگر، به طور خصوصی گفت که تمام این تدابیر را تروتسکی اندیشیده و گویا او و زرژینسکی افزایش نفوذ من (زکی ولیدی) را در ولایات شرقی خطرناک می‌شمارند؛ ولی حقیقت این که همه این تدابیر از خود استالین بود. چند روز بعد، استالین عازم جبهه جنوب شد و با تلگرامی، مرا برای «ریاست تیپهای سرپازان مسلمان» نزد خود فراخواند. مایل نبودم. لنین از سوی حزب و تروتسکی از طرف «شورای جنگی انقلاب» با او امر رسمی، و سرانجام با نامه خصوصی که خود لنین با مداد آبی رنگ و خطوط درهم نوشته بود، و با پیشنهادهای مصرانه‌ای که در تلفن می‌کرد، مجبورم ساختند که با يك دسته نظامی حرکت کنم. استالین را در کرمنجوک دیدم. طرفهای عصر، واگنهای ما را به قطار اختصاصی استالین بستند. به خارکف می‌رفتیم. چه در گردشهایی که با اتومبیل در کرمنجوک می‌کردیم، چه در قطار، دو به دو، گفت و شنودهای طولانی داشتیم. او آنچنان ملایم بود که تا اعماق دلم نفوذ می‌کرد؛ گویی که یگانه دلسوز ترکهای شرقی ما یعنی ملت‌های ضعیف بود. تمام گناهان را به گردن تروتسکی که گویا با ملل ضعیف میانه خوبی نداشت، می‌انداخت. از همان موقع، تروتسکی را دوست نداشت. درباره خودش، می‌گفت که پدرش محرر گرچی بوده و خود در محیطی با تربیت ملی و مذهبی بار آمده است و درد ماها را خوب درک می‌کند. روسها را شوونیست خواند و معایبشان را شکافت و برشمرد. چند روز پیش، او هم مانند لنین، به من گفت که در مقیاس روسیه فعالیت کنم و بیش از این، مشغول يك ملت کوچک نشوم؛ زیرا که این ملتها به تدریج، حقوق خود را به دست خواهند آورد.

ولی وقتی که در یکی از واگنهای آراسته تزار بر سر میزی نشسته، به طول و تفصیل، سخن می‌گفتیم، پی بردم که در وجود او کمترین صمیمیتی نیست و می‌خواهد در هر کاری، دیگران را، به تعبیر خودش، Utilise کند [از آنها استفاده کند]. و پی بردم از حزب کمونیستی که آن روزها اختیارش به‌دست او بود، امید خیری نمی‌توان داشت. روز دوم ورودم به خارکف، مریض شده بودم. در ستاد ارتش با استالین ملاقات کردم و اجازه خواستم که در ولایت حاجی‌طرخان استراحت کنم. موافقت نکرد. دعوا کردیم. از طرف حزب دستور داد. گفتم: «علت دعوتتان به‌حزب، برای همین بود و بس!» دروغهایی را که گفته بود، به‌یادش آوردم. وضع جبهه هنوز حساس بود. تمام حرفهایم را تحمل کرد و گفت: «همه‌مان همینجوری، عصبی شده‌ایم». بی‌آنکه اجازه بگیرم، با دسته نظامی که همراهم بود، به‌مسکو برگشتم. افرادی که آمدنشان را از تاشکند و قزاقستان انتظار می‌کشیدم، در مسکو بودند. معلوم شد که وضع در همه‌جا از همین قرار بوده است. مذاکراتم با لنین و استالین را برایشان شرح دادم. از طرفی، برای من تا حدی جالب بود که به گفته لنین، برای مدتی به اموری در مقیاس روسیه، پردازم. جمال‌پاشا هم که آن روزها به مسکو آمده بود، همین موضوع را توصیه کرد. مسأله تشکیل دادن کنگره شرقی در باکو نیز در میان بود. این موضوع را من، در ضیافتی که به افتخار جمال‌پاشا و رفقاییش، در مقام نمایندگان باشقیرستان، داده شده بود، پیش کشیده‌بودم و سپس در دفتر مسلمانان که در کنار مرکز حزب واقع بود، به مذاکره نهاده شده و به مرکز حزب کمونیست پیشنهاد شده بود. در آن ایام، مسائل شایان توجه دیگری

نیز از این قبیل وجود داشت؛ ولی مناقشه‌ای که بر سر طرح لنین دربارهٔ مسألهٔ مستملکات پیش آمده بود، مارا به ترك مسکو و قدم نهادن در راه تازه‌ای وادار کرد. پس از بازگشت از خارکف، لنین پیش‌نویس «نظریهٔ مربوط به مسألهٔ ملیت و مستملکه» خود را که برای دومین کنگرهٔ انترناسیونال سوم تهیه کرده بود، برای رفقای دیگر و از جمله برای من فرستاده و خواسته بود که اگر مطلبی راجع به آن پیشنهاد ۱۲ ماده‌ای دارم، بنویسم و ارائه کنم. با هم مذاکره کردیم و تصحیحات زیادی در آن انجام دادیم و یکی دو مادهٔ دیگر به آن افزودیم. لزوم تعریف روشن «خرده بورژوا» و تعدیل در عبارات حاکی از تداوم «رهبری» پرولتاریای ملت حاکم، پس از برچیده شدن سرمایه‌داری را، به صورت طرح مستقلی، بشخصه نوشتم و عرضه کردم. به هیچ‌وجه حاضر نشد حرفهایم را درک کند. و این نشان داد که لنین با طرز فکر خاص خود، در مستملکات، تنها به نمایندگان پرولتاریای روس اعتماد دارد و در آینده نیز خواهد داشت؛ و به‌ماها نیز فقط به میزان پیرویمان از «رهبری» آنان و صداقتمان به آن رهبری، اعتماد می‌کند؛ و این بی‌اعتمادی او به‌زمان حاضر، یعنی دوران انحصار سوسیالیسم در محدودهٔ روسیهٔ کهن، محدود نبود بلکه پس از وقوع انقلاب جهانی سوسیالیستی نیز ادارهٔ امور ملت‌های مستملکات به کارگران ملت‌های متروپل اروپایی (انگلیسی، فرانسوی و...) سپرده می‌شد. به‌این ترتیب، ثابت شد که لنین در راه برقراری سوسیالیسم در کشور-های شرقی، به کارگران و سوسیالیست‌های خود شرق اطمینان ندارد. ولذا جمع شدیم و مذاکره کردیم. تصمیم گرفتیم که چند نفری - که من نیز جزو آنان بودم -

سازمانی مخفی به وجود بیاوریم و با گرفتن موضع غیر رسمی، مقاصد خود را به اجبار به شورویها تفهیم کنیم. و من اجازه‌ای را که نتوانسته بودم از استالین بگیرم، از طریق منشیان حزب، کریستینسکی و پریه براژینسکی، به دست آوردم و در واگن اختصاصی، در حالی که نگهبانان و منشیان همراهم بودند، به بهانهٔ دو ماه استراحت، در ۲۹ ژوئن، راهی حاجی‌طرخان شدم. اما یک روز صبح، با لباس مبدل، در حالی که وسایل شکار، تنها دو تن سرباز، پاره‌ای از تألیفات سیاسی و تاریخی خودم، «بابر نامه» و «کاپیتال» کارل مارکس، خانواده‌ام و تفنگ و تپانچه‌هایمان را همراه داشتم، به عنوان عضو ارتش سرخ، از قطار پیاده شدم و با دوستانم که می‌گریستند خدا حافظی کردم. چند روز بعد، در باکو، و پس از یک ماه، در عشق‌آباد بودیم. «سیاست جدید» لنین و رفقاییش در حوالی تاشکند نیز بزودی اعمال شد. در روز فرار ما (۳۱ ژوئن)، حزب مرکزی کمونیست تصمیم گرفت که رسکولف، نظام خوجایف و رفقاییش را از مرکز حزب کمونیست ترکستان (کرایکوم) و کمیتهٔ اجرایی حکومت ترکستان (تورتسیک) برکنار سازد. رحیم بایف به ریاست تورتسیک جدید، نذیر تورقولف، آتابایف، سلطان‌خوجه قاسمخوجایف، بابا جانف، رحیمبایف، سلطان بیگ خوجانف و سنجراسفندیارف که از اهالی محل بودند، به عضویت کرایکوم تعیین شدند و همین افراد، در برابر هواداران رسکولف که «خرده بورژوا» به شمار می‌آمدند، نمایندگان واقعی پرولتاریای ازبک و قزاق اعلام گردیدند. «هیأت ترک» روسی را نیز تغییر شکل دادند و ساکولنیکوف، صافاروف، کاگانوویچ و پطرس را به جای اعضای هیأت، اعزام کردند. بنا به تصمیمات متخذه

در مسکو، عده‌ای از کسانی که لازم بود فرار کنند و پنهان شوند، همان روز، از تاشکند و استرلی طماق، مرکز باشقیرستان، به راه افتادند. قرار بود که جملگی در شهر قونکرات گرد آییم؛ اما وضع عوض شد و کنگرهٔ باکو که از آن یاد کردیم، در ماه سپتامبر اجازهٔ تشکیل یافت و به آن مناسبت، ما نیز مخفیانه به باکو آمدیم و در آنجا ادارات داخلی حزب کمونیست ترك به ریاست مصطفی صبحی و يك ادارهٔ رسمی دیگر دولتی، مرکزی شد برای ما که در آن، دربارهٔ مسائل مربوط به تشکیلات ملی مخفی و مسائل موضوع بحث در کنگره مذاکره کنیم. در این ادارات که هیچگونه شبیه‌ای به آنها نمی‌رفت، مذاکرات خود را انجام دادیم. نظر زینوویف و رادک در این کنگره مبنی بر این که شرقیها چون رمه‌های گوسفند هستند؛ و تعیین چند مأمور مخفی برای تعیین این و آن، و داد و فریادهایشان در جلسات، جمله تبلیغی بر زیان شوروی به شمار می‌آمد، و نمایندهٔ قرقیز، جانزاکف و رفقاییش از این لحاظ بسیار خوشحال شدند. مسألهٔ بخارا نیز که تا آن روز دست و پا گیرمان بود، در دوم سپتامبر حل شد و امیر شرش را کم کرد و رفت. تصمیم گرفتیم که به جای قونکرات خوارزم، در اوایل سال، در بخارا گرد آییم. در حالی که مأموران مخفی چکا (سازمان امنیت ملی) اعزامی استالین، در جستجوی من و دوستانم، در همه جا، اسکله‌ها و ایستگاههای قطار را زیر پا می‌نهادند، ما از باکو فاصلهٔ يك ایستگاه را با اتومبیل، پیمودیم، سوار قطار شدیم و به پتروفسکی آمدیم و از آنجا با کشتی به دلتای ولگا و از آنجا نیز با کشتی بادبانی به گوری‌یف رسیدیم و سپس از ولایت اورال، با اسب و شتر، از راه اوست - یورت، در سر موعد، به شهر

قونکرات خیوه آمدیم. یکی از دوستان، دم دروازه شهر، از ما استقبال کرد. شهر در اشغال باباییگ، از دوستان خانجنید بود. در این ناحیه، در چمبای اقامت کردیم و سرانجام، پس از يك ماه ماندن در خیوه، مرکز خوارزم، دوباره با اسب به راه افتادیم و در ۳۱ ژانویه به بخارا رسیدیم. تمامی اعضای جمعیتمان در آنجا جمع بودند. در این هنگام، دوستان من نیز که در ماه ژوئن، برای تحقیق در اوضاع و کسب معلومات راهی مسکو و باشقیرستانشان کرده بودم، همراه با افسران از راه رسیدند.

فعالیت در حوضه زرافشان

تشکیل کنگره شرق در باکو و کوشش بلشویکها در براندازی امیرنشین بخارا و ناگزیریشان به اینکه برای مدتی کوتاه از عناصر ملی استفاده کنند، برای ملیون ترکستان فرصت خوبی بود. در سایه تصمیمات کنگره باکو، دیگر در هر جایی، هرکس روی به تشکیلات مخفی آورده بود و کسانی که ضرورت تداوم این نوع تشکیلات را درک می‌کردند، از هر ولایتی به حدود بخارا و سمرقند آمده بودند؛ اما چون نظریات مختلف راجع به مسائل، هنوز تبلور نیافته بود، طبقه‌بندی آنها که در آن زندگی توطئه‌آمیز پیش آمده بود، دشوار می‌نمود. احساس می‌شد که بار مسأله باسماچیها کاملاً بر دوش تشکیلات مخفی قرار می‌گیرد. جانزاکف و برخی از باشقیرها به باسماچیها پیوسته بودند و تدارک لازم برای تشکیل کنگره دیده شده بود. تماس با خارج، جزو مسائل قومهای گوناگون مردم بود. عارف‌کریمی، از روشنفکران تاتار از حوالی غولجه آمده بود. در آن ناحیه، تماس با نمایندگان ژاپنی که در آنجا بودند، ضروری شناخته شده بود. امیر بخارا تحت تعقیب بود؛ اما پس از فرار

او مسأله هواداراننش، (امیرچی‌ها)، هواداران معدودش، و همچنین باسماچی‌هایی که هم از امیر و هم از بلشویکها ناراضی بودند، به میان آمده بود. جمال‌پاشا بر آن بود که امور ترکستان را از کابل اداره کند و با باسماچیها تماس می‌گرفت؛ و انورپاشا، از مسکو به‌سود بلشویکها، تبلیغات اتحاد اسلامی می‌کرد. این جریان نیز در قضیه مؤثر بود. در میان ما، یهودیان متمایل به اندیشه‌های ما و ترکهای کاشغری که در ترکستان غربی کارگری می‌کردند، وجود داشتند. ضرورت تعیین روابط همه اینها با دسته‌های روسی نیز در میان بود. پس از به دست آمدن حکومت بخارا و خیوه که قرار بود اصول اداره آنها - ولو به‌طور موقت - به‌جای کمونیستی، عنوان خلقی داشته باشد، لزوم تعیین دیدگاههای اقتصادی و اجتماعی پیش می‌آمد. در گذشته، قوای سیاسی محلی ترکستان به (۱) متقدمین، (۲) متجددین و (۳) سوسیالیستها تقسیم می‌شد و پس از رفتن امیر، قدرت در دست متجددین و سوسیالیستها تمرکز یافته بود؛ اما آنان نیز گرفتار اختلاف نظر بودند. در نخستین هفته ژانویه، مسائل برنامه مورد مذاکره قرار گرفت. عده‌ای از «اسلامیون شورا»ی ترکستان و متجددین بخارا بیش از دیگران به این مسائل می‌پرداختند. نماینده سوسیالیسم خلقی نیز باشقیرها و مرحوم عبدالحمید عارف‌اف، وزیر امور داخله (سپس وزیر جنگ) بودند. از آنجا که برنامه آماده‌ای وجود نداشت، در مذاکرات جلسه عمومی، برنامه ۲۷ ماده‌ای سوسیالیستهای ملی که در ۱۹۱۹ در باشقیرستان، در ژوئن ۱۹۲۰ در مسکو و سپس درکنگره باکو با کمک من و جانزاکف تنظیم گردیده بود قرائت شد. از حضار تعداد اندکی به آن تمایل نشان دادند. چند

روز بعد، یکی از اعضای اکثریت يك طرح ۱۹ ماده‌ای برای برنامه پیشنهاد کرد. در این طرح، موادی چون عدم تعرض به پیچه (حجاب/روبند) زنان، حفظ حاکم شرع، اهتمام به امور دینی و نظرخواهی از اقوام مختلف مردم وجود داشت که هیچکدام برای طرف مقابل، پذیرفتنی نبود؛ تنها مسائل مورد اتفاق از این قبیل بود: (۱) ضرورت وجود جمعیت مخفی، (۲) مبارزه جدی با امیر تا آخرین مرحله و تأسیس حکومت ملی، (۳) تشکیل وزارت جنگ و کمیساریا (نماینده‌گی)های آن و تأسیس ارتش سرخ، و (۴) ضرورت فعالیتهای فرهنگی معاصر.

بالاخره امکان این‌که روشنفکران بخارا در حزب‌گرد آیند، پیش نیامد و فقط با تنظیم يك مرامنامهٔ عمومی، وسائل ایجاد يك «جمعیت» فراهم شد. به این دلیل، عارف و رفقایش، و باشقیرها اعلام کردند تا زمانی که برنامه‌های حزبی بر مبنای گرایشها تنظیم نشود، به جمعیت نخواهند پیوست و روشنفکران و ملیون کمونیست قزاق در تاشکند نیز همین مطلب را با پیک و نامه خواستار شدند. در نتیجه، قرار شد که از طرفی ترقیخواهان (متجددین) و از سوی دیگر توده‌های^۱ (یعنی گروههای) سوسیالیست برنامه‌ای مطابق گرایشهای خود تهیه کنند ولی موقتاً، بی آنکه منتظر تعیین آن باشند، برنامهٔ مشترکی متشکل از نقاط متفق علیه فراهم آورند؛ به این ترتیب، مرامنامهٔ ۷ ماده‌ای ۲۹ ژانویه پذیرفته شد، و این جمعیت، «اتحاد جمعیتهای انقلابی ملی و همگانی مسلمانان آسیای میانه» نام گرفت. مسألهٔ برنامه در سپتامبر ۱۹۲۱ و اول

۱. کلمهٔ «توده» که من آن را در عریضه‌ام (Klass en Kampf، 1925، N 14 2) به‌کنگره سوسیالیستهای چپ‌رو، منعقد به‌سال ۱۹۲۴ در برلین، به‌کار برده‌ام، به‌خطا، «فراکسیون» ترجمه شده است.

اکتبر همان سال در سمرقند، در سپتامبر ۱۹۲۲ در کنگره‌های ازبکها و فزاقهای تاشکند به مذاکره نهاده شد و پاره‌ای اصلاحات در آن صورت گرفت. ۷ ماده از این قرار بود:

۱. ترکستان باید مستقل شود و خود مردم ترکستان مقدرات آنرا تعیین کنند.

۲. اصول اداری ترکستان بر اساس جمهوری دموکراتیک خواهد بود.

۳. کسب استقلال فقط با تأسیس ارتش ملی ممکن است؛ و حکومت ملی فقط می‌تواند به ارتش ملی متکی باشد.

۴. استقلال ترکستان، همانا استقلال اقتصادی آن است و لذا خط‌مشی کلی اقتصادیات آن، تشخیص ارجحیت نوع صنعت یا کشاورزی، تعیین مسیر خطوط آهن و نهرها و وسائلی از این قبیل باید به دست خود مردم ترکستان باشد.

۵. پیشرفت دادن فرهنگ معاصر و معارف حرفه‌ای و آشنا شدن با تمدن اروپایی بدون وساطت فرهنگ روس.

۶. حل مسأله ملیت و بهره‌برداری از ثروت طبیعی مملکت با رعایت اصول متناسب.

۷. آزادی کامل در امور مذهبی و نیامیختن امور حکومتی با امور دینی.

اگرچه تا این اواخر برنامه‌ی تشکیلات مزبور تغییر نکرده است، ولی خود آن به «وحدت ملی ترکستان» [«تورکستان ملی بیرلیگی» (تمب)] تغییر نام داده است.

رادیکالیستهای جدید

ترقیخواهان ازبك و تجددخواهان بخارا چه کسانی بودند؟ دربارهٔ این موضوع، در سالهای اخیر، فیض‌الله خواجه، فیودوروف، رسکولف و چند تن به نام «تورکستانسکی» سرگرم تحقیقات بوده و آثاری نشر داده‌اند. فیض‌الله در جایی می‌نویسد که خواسته‌های تجددخواهان بخارا در اوایل ۱۹۱۸، به صورت برنامه‌ای تدوین شده بود و در جای دیگر می‌گوید: «تجددخواهان حزب سیاسی نیستند و فقط دسته‌هایی از خرده‌بورژوازی‌های علاقه‌مند به مسائل سیاسی و هوادار غرب هستند» — که البته نظر اخیر درست‌تر است. هنگامی که در بخارا و سمرقند بودیم، در دست چنین افرادی، آثاری چون (رؤیای روشنی‌بیگ)¹، برنامهٔ چاپی «جمعیت اتحاد و ترقی باکو»، و به عنوان اثر ایدئولوژیک، از طرفی «سرزمین ترك»² و «مجلهٔ جدید»³ و آثار ضیاء گوگ

۱. روشنی‌بیگ رؤیای

۲. تورک یوردی

۳. یکی مجموعه

آلپ؛ و از طرف دیگر، در دست روشنفکران تاجیک، نسخه‌های مجلهٔ کاوه چاپ لندن، سوانح عبدالرحمان خان و سیاحتنامهٔ ابراهیم بیگ دیده می‌شد. اوراقی که انور-پاشا در برلین به چاپ می‌رساند، لواء الاسلام و سایر رسالات او با افکار این افراد سازگارتر می‌نمود. اسماعیل صبحی بیگ صویصالی، عضو مجلس بزرگ ترکیه، که در ژوئیهٔ ۱۹۲۱ به ترکستان آمده بود، در موافقت با خواهش عده‌ای از سردمداران تجددخواهان، به تاریخ ۳۰ ژوئیه، رساله‌ای به نام «اصول سیاسی و اجتماعی»^۱ نوشت و عرضه کرد. این رساله شامل هفت قسمت است: قسمت اول: «اصول سیاست» در ۱۰ ماده؛ دوم: «اصول نظام وظیفه» در ۷ ماده؛ سوم: «اصول معارف» در ۱۱ ماده؛ چهارم: «اصول تندرستی و ورزش» در ۱۳ ماده؛ پنجم: «اصول اقتصاد» در ۱۱ ماده؛ ششم: «اصول دین و اخلاق» در ۱۷ ماده؛ هفتم: «اصول عمومی» در ۳ ماده و در مجموع ۷۲ ماده. این رساله اگر برنامهٔ حزبی هم نامیده شده باشد، در واقع رساله‌ای است با حال و هوای يك اثر اخلاقی. در قسمت سیاسی آن، ماده‌هایی چون استقلال، بیرون راندن استیلاگران و کشتن خانها نیز وجود دارد. در مادهٔ ۸ گفته می‌شود: «علماء، ملایان و آخوندهای مسلمانان در مبارزات آزادی و استقلال در صف مقدم هستند. علمایی که از چنین وظیفه‌ای سر باز می‌زنند و مسلمانان را چشم بسته نگه می‌دارند خائن دین و ملتند؛ قتل آنان واجب است». در قسمت «نظام وظیفه» گفته می‌شود: «سلاح ناموس مسلمان است. بر هر مسلمان فرض است که تفنگ و تپانچه داشته باشد؛ و حداقل صدتا فشنگ. کسانی که نتوانند تفنگ و تپانچه تهیه کنند، می‌توانند

۴. سیاسی و اجتماعی علم حال

شمشیر و کارد بزرگ تهیه کنند. جمعیت‌های مخفی باید مسلسل و بمب فراهم کنند. وجه زکات باید خرج تهیه سلاح شود».

درباره معارف، از معارف تالی و عالی، تاریخ، جغرافیا، ریاضیات، طبیعیات، نقاشی، موسیقی و ضرورت یادگیری زبانها سخن می‌گوید، و اظهار می‌کند که مسلمانان متعصب مخالف معارف، خائن تلقی می‌شوند. در قسمت چهارم از ورزش و بهداشت؛ در قسمت اقتصاد، از اسراف نکردن، خریدن کالای بیگانه، کمک به تنگدستان؛ و در مورد کشاورزی، از ایجاد مؤسساتی مطابق اصول نوین و مسائلی از این دست، بحث می‌کند. و اما در مورد دین: «کاملترین ادیان، اسلام است. همه مسلمانان با هم برادرند. ضروری است که مسلمانان عادات ناپسند را ترک گویند و به تفریحات سالم و بدنی چون تئاتر، موسیقی و ورزش عادت کنند». و در آخرین قسمت، پیشنهاد می‌شود که هر سال کنگره‌ای برپا شود. این رساله به عنوان برنامه پذیرفته نشد ولی نسخه‌های بسیاری از آن تکثیر و در میان «تجددخواهان»^۱ توزیع شد.

شخصی که رهبری توده سوسیالیست‌ها را داشت، اعضای گروه خود را، به مزاح، «بیچارگانی که نتوانسته‌اند سوسیالیست بودن خود را به نئین و بوخارین تفهیم کنند» می‌نامید اما برخی از همین اعضا خود را خیلی نزدیک به سوسیالیسم نشان می‌دادند. با وجود این، چون دیدگاه‌هایشان - بویژه در زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی - شکل نگرفته بود، نمی‌توانستند برنامه مشخصی فراهم آورند. من و عارف‌اف که کار کردن با

۱. در اصل «جدید»ها

فرد یا گروه بدون برنامه را خطرناك می‌دیدیم و معتقد بودیم متجددین که در برنامه‌هایشان به مسائل دینی اهمیت می‌دهند، روزی رقیبمان خواهند شد، سعی کردیم تا برنامه‌های آنان - با حذف مسائل دینی و منحصر کردن اختلاف فکری آنان با توده سوسیالیست فقط به زمینه اقتصادی - اجرا شود. با کوششی که در این مورد کردیم، نتوانستیم آن‌را به صورت برنامه‌ای درآوریم. به هرحال، يك برنامه ۱۹ ماده‌ای دیگر را - که از آوردن نام واضح آن معذوریم - بی‌آنکه در شمارهٔ موادش تغییر دهیم، در محتوای ماده‌هایش تغییراتی دادیم. یکی از رهبران دستهٔ اخیر (پیرو این برنامه) که در خارج به سر می‌برد، در سال ۱۹۲۷، می‌خواست که این گروه به‌جای «تجددخواهان» («جدید»ها) «حزب رادیکال ترکستان»^۱ نامیده شود. یکی از اشکال مختلف برنامهٔ ۱۹ ماده‌ای مطروح در آن زمان، چنین بود:

۱. زیستن به صورت يك ملت مستقل و با فرهنگ ملی اساس زندگی است، و این آرمان همهٔ ملت‌هاست. هدف ما استقلال ترکستان و ملی شدن حکومت آن است. ملیت، متکی بر وحدت، زبان، دین، سنن، ادبیات و عادات است.

۲. شکل و شیوهٔ حکومت ترکستان آزاد، «جمهوری» است، و «مجلس ملی»^۲ و «مجالس ولایتی»^۳ و «مجالس شهری» در ولایات و شهرها که نمایندگانشان مطابق اصول دموکراسی انتخاب شده باشند، خاستگاه حاکمیت هستند.

۳. اعضای حکومت مرکزی به فرمان رئیس جمهور

۱. تورکستان رادیکال فرقه‌سی

۲. ملت مجلسی

۳. ایل‌مجلسلری

و با تصویب اعضای مجلس ملی تعیین می‌شوند و نمایندگان حکومت مرکزی در ولایات (والیان) را حکومت مرکزی، و [اعضای] مؤسسات اداره‌کننده شهر و ولایات را مجالس خود آن شهرها و ولایات برمی‌گزینند. اصول انتخاب مجلس ملی و رئیس جمهور و مجالس ولایتی و تفصیلات لازم درباره تعداد و مدت لازم را نخستین «قوریلتا»ی (مجمع) ترکستان مستقل تعیین خواهد کرد.

۴. اقلیتهای ملی غیر ترک ترکستان از حقوق آزادی مدنی بهره‌مند خواهند بود. قبایل منسوب به عنصر ترک، کمافی‌السابق، برای ایجاد تمدن پر قدرت ترکستان، از طریق همکاری و همیاری، سعی خواهند نمود.

۵. حکومت ملی ترکستان به ارتش ملی تکیه دارد؛ خدمت نظام، اجباری است.

۶. ادارات ولایتی، برای حفظ امنیت داخلی، نیروهای شبه‌نظامی محلی تشکیل خواهند داد؛ و این سازمانها وابسته به اداره ملی دفاع کل مملکت خواهند بود».

۷. در مملکت آزادی کامل عقیده وجود خواهد داشت و اجرای آزادانه مراسم مذهبی، در پرتو حمایت دولت، تأمین خواهد شد. به میسیونرهای (مبلغان مذهبی) بیگانه اجازه فعالیت داده نمی‌شود.

۸. آزادی مطبوعات و نشریات و آزادیهای فردی بر مبنای قانون اساسی حکومتی تأمین می‌شود.

۹. مالیات کلی مملکت متناسب با میزان درآمد خواهد بود. از ارث نیز به همین میزان، مالیات اخذ می‌شود. مالیاتهای قرون وسطایی باقی‌مانده از روزگاران قدیم ملغی است.

۱۰. در مسئله زمین، اساس بر این است که آب و

خاک و معادن روی زمین و زیرزمین و جنگلها به دولت تعلق دارد. زمین به دهقانان به صورت ملك شخصی واگذار می‌شود.

۱۱. افراد خصوصی حق ندارند به خرید و فروش آب و زمین اقدام نمایند؛ کل معاملات آب و زمین به دست دولت انجام می‌شود. حقوق مالکیت زمین بر مبنای شرایط محلی و مطابق قانون تعیین خواهد شد.

۱۲. آزادی ترکستان فقط به صورت استقلال اقتصادی عملی است؛ و به همین دلیل، سعی می‌شود تا روابط اقتصادی ترکستان با کشورهای همسایه، بنا به شرایط زمان، احیا شود.

۱۳. در ترکستان، اساس مسأله زمین، آب است، و بنابراین، آب با تمام قدرت سیرابسازی (اسقا)، صرف توسعه آبادانی خواهد شد و برای تأمین آب، با توجه به اهمیت خاص آن، اقدام خواهد گردید.

۱۴. در ترکستان وارد کردن کوچ‌نشینان - بخصوص در ایله‌های قزاق، قرقیز و ترکمن - به زندگی اجتماعی از اهم مسائل است؛ و این موضوع از راه گسترش دادن حوضه‌های جدید در مسیر رودخانه‌های بزرگ، قابل تأمین است. اقوام مهاجر غیر ترك نژاد و غیر مسلمان را نباید در ترکستان اسکان داد. دامپروری کوچ‌نشینانه، با تغییر شکل به دامپروری نوین، در میان کوچ‌نشینان توسعه داده خواهد شد.

۱۵. حل مسئله کارگران در ترکستان منوط به توسعه صنعت ملی است. شرایط کاری کارگران، ساعات کار، حمایت از کودکان و زنان کارگر و بیمه کردن آنان و مسائلی از این قبیل، طبق اصول معمول در کشورهای متمدنی، از جمله اروپا، تعیین خواهد شد.

۱۶. در مورد عدلیه، برای هرکس و تمام اهالی مملکت، بدون توجه به اختلاف دین و مذهب، طبق قوانین زمان و به تأیید آن، حق دادرسی برابر، تأمین خواهد شد.

۱۷. در مورد فرهنگ، سعی می‌شود که قانون تعلیمات اجباری و مجانی ابتدایی اجرا گردد. اتباع مملکت نیز، مشروط بر این که عملشان منافی دولت نباشد، می‌توانند مدارس خصوصی دایر کنند و در این راه، هیچ مانعی وجود ندارد.

۱۸. در ترکستان، به طور اخص، به تعمیم مدارس حرفه‌ای و اعزام دانشجو به اروپا اهمیت داده می‌شود.

۱۹. کوشش می‌شود تا آثار تمدن موجود در ترکستان که یادگار قرون و اعصار است، در این مهد تمدن باستان، نگهداری شود و به صورتی درآید که در خدمت اعتلای فرهنگ و تمدن مستقل بومی قرار گیرد».

«جمعیت» ترکستان ابتدا از استقلال جمهوریهای بخارا و خیوه و خودمختاری سایر سرزمین‌های دفاع می‌کرد. شعار استقلال ترکستان را، گروه‌های سیاسی ترکستان و «اتحاد ملی» در اجتماعات ۱۸ اکتبر ۱۹۲۲، در تاشکند، متفقاً پذیرفته بودند. از آنجا که زندگی آزاد سیاسی، تنها به حیات غیر رسمی منحصر شده بود، چه تجدیدخواهان و چه توده‌های سوسیالیست در «رسالات پرسش و پاسخ» و برنامه‌های خود، تابع وضع موجود زندگی شدند و نتوانستند در مقام مجادله برآیند؛ و اختلافات فکری مربوط به مسائل اقتصادی آنها فقط بر روی کاغذ باقی ماند. وابستگی یک فرد سوسیالیست یا کمونیست به «اتحاد ملی ترکستان» نه بر مبنای پذیرفتن برنامه متجددین بلکه با داشتن یک برنامه سوسیالیستی به

هنگام ورود در اتحاد، بیش از هر چیز دیگر، يك امر وجدانی بود؛ وگرنه برای فعالیت در زمینه نبرد ملی و تشویق مردم به آن، همان برنامه ۷ ماده‌ای «جمعیت» کافی به نظر می‌آمد.

«جمعیت» و باسماچیها

تا زمانی که جمعیت مخفی تشکیل نشده بود و امارت بخارا وجود داشت، روشنفکران بخارا نمی‌توانستند با باسماچیها رابطه برقرار کنند. و دسته‌های باسماچی بیشتر به علمای کهنه‌اندیش و افراد متعصب بورژوازی ازبک متکی بودند. چون در انتخابات مجلس مؤسسان روسیه، لیست روشنفکران چهارمین لیست بود، و در نتیجه از آنان سخت استقبال شده بود، گروههای باسماچی آنان را «تورتنجی» (چهارم) می‌نامیدند و در سالهای ۱۹۱۸ - ۱۹۱۹ به جوانان که هوادار حکومت شوروی بودند، اعتماد نمی‌کردند. اما چنانکه قبلاً گفتیم، در سال ۱۹۲۰، امیدهایی که روشنفکران ترک به شورویها داشتند، نقش بر آب شد و ورق برگشت. معلوم شد امارت بخارا که دست و پای جوانان را بسته بود، از تمام جنبشها به سود خود بهره می‌جوید؛ و لذا از میان رفت و از نفوذ روحانیان نیز بر گروههای باسماچی کاسته شد. و «جمعیت»، بدون تردید، با باسماچیهای که در سمرقند، خیوه و فرغانه بودند، رابطه برقرار کرد. هدف این بود که به این جنبشها نظم نوین داده

شود و زیر نظر افرادی که به زعم «جمعیت» تجدیدطلب و ترقی‌خواه بودند، دسته‌هایی به‌وجود آیند و حتی‌الامکان دسته‌های موجود نیز به دست افرادی از این قبیل سپرده شوند. به همین دلیل، روشنفکران عده‌ای مشاور و مأمور راهنما نزد باسماچیا فرستادند. امیر بخارا و اتباعش بلشویکها را به چشم «روسیه» نگاه می‌کردند و سعی داشتند مراتب وفاداری خود را حفظ کنند. امیر دسته نظامی زیردست اوسیپوف را - که به بخارا پناه آورده بود - در «شهر سبز» خلع سلاح کرد؛ و هنگامی که شیرمحمد بیگ و دوستانش در اوایل همین سال ۱۹۲۰ از فرغانه برای امیر نامه نوشتند و پیکه‌ایی فرستادند و خواهان تشکیل جبهه متحد شدند، نظام‌الدین قوشبگی پاسخ داد: «مگر شما از دوستی ما با روسها بیخبرید؟» و نامه آنها را علناً پاره کرد و زیر پا انداخت و به فرمان امیر، پیکه‌ها را مدت هفت ماه زندانی کرد و سرانجام، به میانجیگری افغانستان، آزاد ساخت. شیرمحمد در خاطرات خود، از این واقعه به تلخی یاد می‌کند و آنرا نشانه جهل و غفلت حکومت امیر می‌خواند. به همین دلیل، عده‌ای از باسماچیا از سقوط امیر بخارا چندان متأثر نبودند؛ حتی محکم‌حاجی و توپچی قورباشی، از سران باسماچیا که با حکومت شوروی آشتی کرده بودند، همراه افرادشان در اقدامات تصرف بخارا شرکت جستند. این اشخاص اگرچه بعداً بلشویکها را ترک گفتند و دوباره به باسماچیا پیوستند، به دستور شیرمحمد بیگ، به قتل رسیدند. شیرمحمد بیگ و رحمانقل، در فرغانه، خواهان برقراری رابطه با روشنفکران و «جمعیت» شدند و به همین سبب، شیرمحمد بیگ دو تن از همطرازان خود را که در مؤسسات شوروی اشتغال داشتند، به کنگره شرق در باکو فرستاد.

درباره تأثر این افراد یا سایر نمایندگان ترکستان از سیاستی که بلشویکها می‌خواستند در شرق پیش بگیرند، روایت جالبی رواج یافت که شیرمحمد بیگ آن را چنین نقل می‌کند: «روسها می‌خواستند چهارده میلیون و نیم مسلمان ترکستان را بکشند و از میان ببرند و فقط دو میلیون نفر را برای میراخوری اسبهای خود، زنده نگاه دارند - خبری که از باکو برای ما آوردند، همین بود!» شیرمحمد در جای دیگر، می‌نویسد: «در کنگره باکو مسلمانان، پس از مشاورت، به ما توصیه کردند که ابدأ سلاحهایمان را زمین نگذاریم و جداً مبارزه کنیم. توره‌قل از همانجا و شخص معتبر دیگری از باشقیرستان و سلطان بیگ اندیجانی نزد من آمدند. ما مسلمانها همگی متحد شدیم و جان گرفتیم». و در حال، جنبشهای باسماچی شعله‌ور شد.

شورشهای سپتامبر ۱۹۲۰، به مراتب نیرومندتر از شورشهای سپتامبر ۱۹۱۹ بود. امیر بخارا که ابتدا نامه باسماچیها را پاره کرده بود، بعدها، پس از گریختن به بخارای شرقی، پیکها و نامه‌هایی به قورباشیهای فرغانه فرستاد و هدایایی نیز همراه کرد تا توانست به بخارا برگردد. شیرمحمد بیگ، نخست ۵۰۰ تن نظامی، به فرماندهی برادر خود، روز محمد، روانه ساخت و سپس شخصاً در «دوشنبه» با امیر ملاقات کرد. او به همین مناسبت، در خاطراتش می‌نویسد: «امیر ما را به حضور پذیرفت و به واسطه‌ای، از ما خواست که مراسم معمول در دربار بخارا را به جای بیاوریم، ولی من جواب دادم که ما نظامی هستیم و فقط با ادای سلام نظامی، با شما ملاقات می‌کنیم و زیر بار سایر مراسم نمی‌رویم - و چنین هم کردیم». قوای فرغانه در حوالی بایصون با روسها

جنگیدند؛ اما پس از فرار امیر به افغانستان در دوم ماه مارس، شیرمحمد قوای خود را گرد آورد و به فرغانه برگشت. در فصل بهار، نیروهای باسماچی قدرت فوق-العاده‌ای به دست آوردند. توره‌قل و سلطان‌بیگ، نمایندگان «جمعیت»، کنگره‌ای تشکیل دادند و قطعنامه‌ای ۱۴ ماده‌ای را پذیرفتند. در ماههای آوریل و مه، شیر-محمدبیگ تمامی خطوط راه‌آهن بین خوقند - اندیجان را از میان برد و کارخانه‌های پنبه‌پاک‌کنی را آتش زد. در این هنگام، باسماچیا، از طریق اعضای «جمعیت»، از تمامی اقدامات روسها، پیشاپیش، خبر داشتند. به گفته گینزبرگ، همه مردم هوادار آنان بودند. اما زمستان آن سال (۲۱-۱۹۲۰) بسیار سخت بود؛ و حکومت شوروی با بهره‌جویی از این موقعیت، سیاست «شدت» و «ملایمت» را توأمأً به‌کار گرفت؛ از سوی در فصل بهار تمام دسته‌ها و باسماچیا را دنبال کرد و از سوی دیگر، عده‌ای از پناهندگان را، با حسن انتخاب، به عنوان هنگی مستقل در اردوی خود پذیرفت و به این ترتیب، جانی‌بیگ قاضی را (در ماه آوریل) به سوی خود جلب و قوایش را «هنگ سواره محلی» اعلام کرد. با این که افراد این هنگ از نبرد با باسماچیا خودداری می-کردند، حکومت شوروی کاری به کارشان نداشت. حکومت شوروی ماههای اوت و سپتامبر را به مکاتبه با باسماچیا سپری ساخت. زینوویف، معاون فرمانده و نذیر - تورقولف، از اعضای حکومت، با کورشیرمت (شیرمحمد) ملاقات کردند. با این که تورقولوف در حکومت مقام مهمی داشت، کورشیرمت در خاطرات خود، او را فقط مترجم (پیراودچیک) زینوویف مذکور معرفی می‌کند و از مذاکرات خود با او چیزی نمی‌نویسد و فقط گفتگو-

های خود با زینوویف را ذکر می‌کند. قورباشیهایی که به بلشویکها پیوسته بودند، سر به شورش برداشتند و لذا جبههٔ نبرد گسترش یافت. در ۱۲ سپتامبر قوای شوروی از هرسو حملات جدی را آغاز کردند. ایام بسیار دشواری بود؛ گرسنگی بفرغانه حکم می‌راند؛ بلشویکهاروسهایی را که از گرسنگی فرار کرده و آمده بودند، در ارتش سرخ می‌پذیرفتند و با غارت کردن مردم به دست آنان، وسیلهٔ امرار معاششان را فراهم می‌ساختند؛ و لذا تعداد داوطلبان روس رو به افزایش می‌رفت. این عده که اگر سربازی نمی‌کردند از گرسنگی تلف می‌شدند، به‌طور جدی می‌جنگیدند. با وجود این کورشیرمت در «تومان»^۱ (ناحیهٔ مرغیلان و اسرائیل‌بیگک، در تومان اندیجان، بشدت، دفاع کردند. کورشیرمت در این جریان بسیار فرسوده شد و ناگزیر، در نیزارهای شمال مرغیلان مخفی گشت. نوبت محیی‌الدین قورباشی رسید و او به جای کورشیرمت نشست؛ اما به تحریک بلشویکها بین قبایل ازبک و قرقیز نزاع در گرفت و در نتیجه، محیی‌الدین مغلوب شد و به سوی کوه عقب نشست. در این میان، توره‌قل جانزاکف، از روشنفکران، نیز در محلی به دست روسها افتاد و کشته شد - و این ضایعهٔ بزرگی بود، زیرا وی در میان قرقیزهای این منطقه بسیار محترم و شخص روشن‌اندیشی بود و دست‌اندرکار گردآوری «ماناص» یعنی مجموعهٔ داستانهای حماسی قرقیزی بود و نسخهٔ کهنی از آن را هم که ۲۴۰۰۰ بیت داشت و در اختیار من بود امانت خواسته و گرفته بود. متأسفانه همهٔ این چیزها با خود او از میان رفت (این احتمال نیز وجود

۱. تومان به معنی ده هزار؛ مجازاً منطقه‌ای که مالیات آن معادل ده هزار واحد پولی باشد - م.

دارد که در میان اوراق موجود در خانه‌اش یافت شود).
دوستان او، عبدالرزاق و سلطان بیگک نیز در همین جنگها
به شهادت رسیدند.

قیام باسماچیها و انگلیسیها

چون بلشویکها از تحریکات انگلیسیان در میان باسماچیها بسیار سخن می‌گویند، ناچاریم در اینجا به آن مسأله نیز پردازیم. هنگامی که سایر متفقیان در سیبری و انگلیسیها در ترکمنستان بودند، انگلیسیها در تاشکند و فرغانه به فعالیت پرداختند. این مطلب را آقای کاستانیه در مقاله‌ای زیر عنوان «ترکستان پس از انقلاب روس» از کتاب خود دربارهٔ باسماچیها و کلنل جرج اترتن^۱، کنسول انگلستان در کاشغر در فاصلهٔ سالهای ۲۲-۱۹۱۸، در خاطرات خود، که در سال ۱۹۲۶ در نیویورک به چاپ رسانده است، ذکر می‌کنند. سرهنگ بیلی^۲ و سروان بلکر^۳، از دوستان اترتن، و از افسران ارتش انگلستان - هند، در ۱۸ اوت ۱۹۱۸ وارد تاشکند شده و باروسهای سفید رابطه برقرار کرده بودند و در ماههای اکتبر و نوامبر برخی دیگر از افسران، در اورنبورگ نزد ژنرال دوتوف آمده بودند و عده‌ای نیز در تاشکند بودند. ولی

-
1. Eterton
 2. Bailey
 3. Blacker

تصور تمام این افراد مبارزه با تبلیغات آلمانیها و ترکها بود. آنان با مسلمانان و قوای باشقیر و قزاقها (آلاش-اوردا) و همچنین باسماچیها هیچگونه ارتباطی برقرار نکردند؛ برعکس، چکها و ژنرال کولچاک را به خصومت با سازمانهای نظامی مسلمانان برانگیختند. در ۱۶ مه همان سال، اوسیپوف، کمیسر جنگ، در مجلس شورای (سوویت) «تورتسیک» به نمایندۀ کمونیستی که ادعا می‌کرد: «نیرو گرفتن مسلمانان محلی ترکستان، خطر بزرگی برای روسهاست» پاسخ داد: «اگر در موقعیت دشواری گیر کنیم، انگلیسیها نجاتمان خواهند داد؛ زیرا انگلستان نسبت به مسأله حاکمیت یافتن روسها یا مسلمانان سخت توجه دارد». حقیقت این‌که اوسیپوف با انگلیسیها ارتباط داشت و نظرش صائب بود. در آن روزگار، سیاست انگلیسیها این بود که «در صورتی روسهای سرخ می‌توانند در ترکستان باشند که آنجا به دست روسهای سفید نیفتاده باشد». به همین دلیل، محمد امین بیگ، با وجود اینکه افرادی به کاشغر و سیبری فرستاد و تقاضای کمک کرد، به نتیجه‌ای نرسید. اما در سالهای ۲۰-۱۹۱۹، پس از آن‌که خطر ترك و آلمان از میان رفت و معلوم شد که تبلیغات بلشویکی در شرق، برخلاف تصور لویدجرج، مسأله بی‌اهمیتی نیست، امکان تغییر رابطه انگلیسیها با باسماچیها پیش آمد. شیر - محمدخان در خاطرات خود، می‌نویسد، اعظم‌خان هندی که در خدمت کنسول انگلیس در کاشغر بوده، نزد وی (شیرمحمد) آمده و پیشنهاد ایجاد روابط کرده و شیر - محمد به نمایندگی خود، مظفر قاری و عبدالسلام قاری را به کاشغر فرستاده اما از این سفر هیچ نتیجه‌ای عاید نشده است و نمایندگان هنگام بازگشت از کاشغر به دست

حکومت چین افتاده‌اند و نزدیک بوده به بلشویکها تحویل داده شوند. احتمالاً اعزام اعظم‌خان نیز به مناسبت شایعاتی بوده است که براساس آن، قرار بود مأموران ترک بلشویکها در مسکو و خلیل‌پاشا از طریق نارین، به کاشغر اعزام شوند. تفصیلات سفر کاشغر را عبدالسلام قاری که در هندوستان به سر می‌برد، برای من تعریف کرد. به‌رحال، رابطه کنسول انگلیس با باسماچیها، سر نگرفته و نمایندگان در آغاز ۱۹۲۲ به فرغانه برگشته‌اند. شاید هم دلیل این کار، آمدن انورپاشا به بخارای شرقی و علم شدن او، به‌عنوان تهدیدکننده‌ای در مقابل انگلیسیها بوده است. به هر تقدیر، ادعای یاری دادن انگلیسیها به باسماچیها مطلبی بی‌اساس بیش نیست. کلنل اترتن در خاطرات خود می‌نویسد که تا اورومچی و غولجه رفته است. در آن زمان، مأموران ژاپنی نیز که در جونگاریا فعالیت می‌کردند، سیاستی مخالف انگلیسیها و حتی موافق آلمانیها داشتند. روشنفکران تاتار (نوری و ولی‌محمد اوف که هر دو در گذشته‌اند) و روشنفکران قزاق در اواخر ۱۹۲۰، پیکهای مخصوصی - و بعدها عارف کریمی را - به مرکز جمعیت ملی ترکستان اعزام کردند و ماهیت این سیاست ژاپن در حوالی مغولستان و ترکستان را اعلام داشتند. و جمعیت مرکزی نیز عارف کریمی را، به نمایندگی، نه برای مقصد خاصی بلکه «برای مقابله با هر نوع احتمالی» عازم غولجه ساخت؛ اما او در اولیا‌آتا، به دست مأموران امنیتی (چکا) افتاد و همراه صدرالدین‌خان تاشکندی زندانی شد و پس از محاکمه پر سر و صدایی در تاشکند، هر دو محکوم شدند ولی از زندان گریختند. تعبیر بلشویکها از این جریان به‌عنوان تلاش برای ایجاد رابطه با کنسول انگلیس در

کاشفر، دروغ محض بود. کنسول انگلیس در کاشفر، به سالهای ۲۴-۱۹۲۲ کاپیتان اسکرین^۱ بود و همانطور که از اثر بزرگ منتشره او به نام «آسیای میانه چین» برمی آید، بیش از سیاست، با فولکلور و دانش سروکاز داشته و هیچگونه ارتباطی با با سماچپها نداشته است.

خیوه و ترکمن

پس از برافتادن حکومت خانها در خیوه و برقراری حکومت جوانان، در اثنای ۱۹۲۰، ابتدا سعدالله خواجه طورسون خوجایف و بعد رضا شاکراوف - از کمونیستهای ملی‌گرای تاتار - نمایندگی حکومت شوروی را داشتند. پهلوان نیاز حاجی یوسوپوف، رئیس حکومت؛ جمعه‌نیاز سلطان مرادوف، وزیرداخله؛ ملایگ‌جان، وزیر معارف؛ و حسن‌اوف - از تاتارها - وزیر جنگ بود و فرماندهی نظام را میرشرف اوف، یک جوان تاشکندی؛ و فرماندهی گردانی را که تازه تشکیل یافته بود، قرقیزاوف داشت. ترکمنها تحت ادارهٔ خان جنید مبارزه می‌کردند و حکومت خیوه در کنار روسها، با آنها می‌جنگید. ترکمنها روستاهای ازبکها و قره‌قالپاقها را ویران می‌کردند. جمال‌پاشا در اوایل اکتبر از تاشکند شش تن افسر ترک (رضوان و حسین افندی و دوستانشان) اعزام کرد و آنها یک مدرسه نظامی شامل دسته‌های پیاده، سواره، توپخانه و مسلسلچی - هر کدام شامل ۲۵ نفر و در مجموع صد نفر - تأسیس کردند (هفتم دسامبر). در همین زمان، برخی افسران و مربیان باشقیر که خود من [زکی‌ولیدی]

فرستاده بودم، در زمینه کمک به حکومت جوانان سرگرم فعالیت بودند. در ماههای نوامبر و دسامبر، در ولایاتی از خوارزم که زیر نفوذ شوروی و ترکمنها بودند، شخصاً حضور یافتم و در راه آشتی دادن ازبکها و ترکمنها کوشیدم و موفق نیز شدم. و اما روسها که دشمنی ازبک - ترکمن را سودمند می‌دیدند، از طرفی به آن دامن می‌زدند و از طرف دیگر، صافونوف، فرمانده نیروهای روسی را به عنوان نماینده به خوارزم فرستادند و در پی آن شدند تا تمامی کارها را به دست گیرند. در ۶ مارس ۱۹۲۱، حکومت پهلوان نیاز را به نام حکومت «بورژواهای ملی‌گرا» سرنگون ساختند و با تشکیل کمیته هفت نفری، زیر نظر کوچکاروف طاش‌حوضی اجازه دادند تا از مجمع (قوریلتهای) شوروی دعوت به عمل آید. در کنگره یاد شده که در سپتامبر تشکیل یافته بود، عطا - مخدوم، رئیس جمهور؛ تیمورخوجه ابن یامین‌اوف (این شخص از اولاد خواجه سلیمان باقرغانی از شخصیت‌های قدیمی است)، رئیس شورای وزیران؛ ملابیگ‌جان، سردفتر رئیس جمهور؛ میر شرف‌اوف، وزیر جنگ؛ و ایرمتوف وزیر داخله شدند. این حکومت با ترکمنها قرارداد صلح بست. دوره‌های آموزش نظامی به طور مداوم، زیر نظارت شدید روسها بود. نماینده جدید روس به نام بیک، یک بار در اوایل سپتامبر مدرسه را بست ولی به شرطی که در اثنای تشکیل کنگره خیوه - که ذکر آن گذشت - در آن شهر نباشد و به شهر غزوات انتقال داده شود، آنرا از نو گشود؛ اما حکومت عطا‌مخدوم را که ملی‌گرا می‌شمرد، در ۲۸ نوامبر سرنگون و اعضای کابینه آن را زندانی کرد و مدرسه نظام را نیز بست و

متلاشی ساخت.

در تمامی این وقایع، مشهود بود وقتی که حکومت روسیه با حکومت جوانان خیوه سیاست ملایمت پیش می‌گرفت، با سماچیهای ترکمن نیز راه کنار آمدن با حکومت جوانان را در پیش می‌گرفتند؛ و هنگامی که روسها شدت عمل نشان می‌دادند، با سماچیها قدرت می‌یافتند. در نوامبر ۱۹۲۰، هنگامی که به‌خوارزم آمده بودم، تقریباً چهارپنجم خوارزم در دست خان‌جنید بود ولی حکومت جوانان توانسته بود دوباره آن‌را به دست بیاورد. در ماههای آخر ۱۹۲۱، خان‌جنید دوباره قوت گرفت و به‌طور همزمان، با جمعیت ملی ترکستان رابطه برقرار کرد و خواستار اعزام مربی شد؛ و عده‌ای از روشنفکران به‌قرارگاه او که در خارج از شهر بود، رفت و آمد کردند. خان‌جنید که بیش از هفتادسال داشت، به‌هرحال روحیه‌ای قبیله‌ای داشت. در سایر نواحی ترکمنستان بین نواحی چهارجوی، کرکی، اندخوی، مؤمن‌صوفی و دوستانش و در حدود مرو و سرخس عده‌ای دیگر، دسته‌های کوچک پارتیزانی تشکیل داده بودند. کمیته‌ملی مخفی ترکمن نیز که مرکز آن، آن‌زمان، در چهارجوی بود، در اثنای ۱۹۲۱، کوشید تا ادارات پست را تصرف کند و موفق هم شد. اما چون عده‌ای از عاملان این‌واقعیه در قید حیاتند، از ذکر نامشان معذورم.

قیام باسماچیها در بخارا

کار حکومت جوانان بخارا، در قیاس با حکومت جوانان خیوه، دشوارتر بود. در بخارا افراد روشنفکر بیشتر بودند و به سبب قرار گرفتن شهر در مسیر خط آهن، رفت و آمد نیز در آن بیشتر بود؛ اما ویژگی نامطلوب موجود در بخارا - برخلاف خیوه - نفوذ افراد فتنه‌انگیز، حسود، تنگ‌نظر، پست‌نهاد، ذلیل در برابر قدرت و چاپلوس در حکومت بخارا بود؛ و لذا وجود روشنفکران فرغانه‌ای و تاشکندی را که در اوایل انقلاب به بخارا آمده و مستقر شده بودند، تحمل نمی‌کردند و فقط تاتارهای کمونیست متکی به روسها، در این ناحیه، موقعیت خوبی داشتند. روابط خود بخاراییان نیز با یکدیگر بسیار ناگوار بود. دو جوان قدرت‌طلب، به نام فیض‌الله خواجه‌میرزا و میرزا عبدالقادر فرزند محیی - الدین که هر دو از اولاد میلیونرهای بخارا بودند، وارد حزب کمونیست شدند و غائله پست را راه انداختند. روسها به هرکدام از این دو تن، می‌گفتند که به او اعتماد کامل دارند و یاریش خواهند کرد و از او می - خواستند که حریف خود را از میدان به‌در کند. و به این

ترتیب، کارآن دو تن بی‌شبهت به جریان مخاصمه شیعه و سنی در سال ۱۹۱۰ نبود. این مخاصمه تا برخورد نیروهای نظامی و سربازان طرفین نیز پیش رفت. اما از ۲۷ سپتامبر، معلوم شد که روسها پشتیبان فیض‌الله هستند، و به همین بهانه نیز، قوای خود را به شهر قدیمی بخارا - که تا آن زمان از نفوذ قوای روس در امان بود - وارد ساختند. روسها در این جریان، فیض‌الله را به عنوان يك مأمور صادق، به خود جلب کردند؛ ولی رئیس پلیس که هوادار میرزا عبدالقادر محیی‌الدین بود، با ۳۰۰ تن مأمور زیردست خود، به باسماچیها پیوست. او پس از مدتی سرگردانی در حوالی شهر سبز، دوشنبه و حصار، در حالی که از سختی معیشت پارتیزانی به تنگ آمده بود، در اواخر سال، با خفت، تسلیم روسها شد. افسران اسیر ترك (عارف، امین، نافع و محمد و دو تن دیگر به نام عثمان) که جمال‌پاشا آنها را به بخارا آورده بود، زیر نظر عبدالحمید عارف، وزیر جنگ (وزیر حربیه)، دوره‌های آموزش نظامی برقرار کردند و مشغول تعلیم جوانان شدند. عارف‌اف، وزیر جنگ، به افسران و روشنفکران باشقیر و تاتار که از باشقیرستان آمده بودند، اعتماد داشت و لذا آنان را به نقاطی چون قرشی، شهر سبز، غوزار و حصار اعزام و به تشکیل ارتش ملی شوروی بخارا اقدام کرد؛ اما فیض‌الله، با چاپلوسیهایش در برابر روسها، در این امر اختلال نمود. در این میان، من و رفقایم در ولایت سمرقند، مشغول امور تشکیلاتی شدیم. کمیته مرکزی ترکستان در حوالی یکی از ایستگاههای راه‌آهن نزدیک به سمرقند بود. در اینجا، به تصمیم تشکیلات، آچیل‌بیگ، بهرام و همراه قل‌بیگ، با نظم هرچه تمامتر، سرگرم سازماندهی کارهای

پارتیزانی شدند. از افسران ترك، صابر افندی و از باشقیرها میرآلای اوحدی ایشمورزین و کاپیتان ابراهیم - اسحاق، به این امر پرداختند.

پس از فرار امیر بخارا به افغانستان، نیروهای شوروی در بخارای شرقی مستقر شدند و طرفداران امیر به باسماچیها پیوستند. مشهورترین این افراد، در شهر دوشنبه، ابراهیم بیگ از قبیله لاقای؛ در قورغان تیپه، طوغای صاری، از افراد قبیله لاقای مقیم در کولاب؛ در میان تاجیکهای درواز، شیخی به نام ایشان سلطان؛ از تاجیکهای قراتگین، فضیل مخدوم؛ از تاجیکهای بلجوان، دولتمند؛ و در قره داغ عبدالرحمان بیگ بودند - در میان این افراد فقط دولتمند بود که عقل و کمالی داشت. حکومت بخارا کوشید تا این افراد را به خود جلب کند. عطاخواجه، نماینده منتخب حکومت بخارای شرقی، داملا محمدرضای کولابی و مصطفی شاه قلی که از باشقیرستان آمده بود، با باسماچیها رسماً رابطه برقرار کردند. از میان آنها مصطفی شاه قلی که اصلاً اهل قاسملی بود و در مدرسه عالی بازرگانی مسکو تحصیل، و در اثنای انقلاب، در شعبه عالی اقتصاد (ساونارخوز) باشقیرستان کار کرده بود، در اواسط ۱۹۲۰، با سایر دوستان ما به بخارا آمد. او از آغاز سال ۱۹۲۱ تا سپتامبر ۱۹۲۳، در تمامی جنبشهای انقلابی بخارای شرقی، با صمیمیت و جدیت تمام شرکت جست و به عنوان مشاور با انورپاشا و سامی بیگ همکاری نمود و همه رویدادهای اتفاقی در بخارای شرقی در آن سالها را، به صورت کاملاً حقیقی و زنده، در خاطرات خود به تفصیل به رشته تحریر در آورد. عطاخواجه و مصطفی در اول اوت، در نزدیکی بلجوان، در روستای کندکورت با دولتمند بیگ، طوغای -

صاری، عشوربیگک - رئیس قبیله سمیز - عبدالقیوم - رئیس قارلق (قرلق) - و عبدالرحیم از موغولهای قطغن ملاقات کردند. دولتمند لباس افغانی پوشیده بود. آنها قسم یاد کردند که نگذارند «روسها در بخارای شرقی مداخله نمایند؛ و با هم کنار بیایند و حکومت جوانان بخارا را به رسمیت بشناسند». عطاخواجه به نمایندگی حکومت، و مصطفی، پنهان از او، به نمایندگی «جمعیت»، با این افراد، مصاحبه‌های مفصلی کردند؛ اما موفق به تماس با ایشان سلطان، ابراهیم لاقای و فضیل‌مخدوم نشدند. وقتی روسها با قراردادی که عطاخواجه با خود آورده بود، مخالفت کردند، با سماچیها دوباره دست به سلاح بردند. در میان رؤسای باسماچیها، مخصوصاً ابراهیم، رئیس قبیله لاقای؛ طوغای صاری ۷۵ ساله؛ و ایشان سلطان بسیار متعصب و خشن بودند. طوغای صاری برای تهدید مصطفی، گوشه‌ای را که از تجددخواهان بریده بود، از جیب درآورده و نشان داده بود. تفهیم ماهیت «جمعیت» به چنین افرادی خارج از حیطه امکان بود. طوغای صاری يك شب کسی را فرستاده بود تا مصطفی را - که به ملاقاتش آمده و قول داده بود از کولاب برایش اسلحه بفرستد - به قتل برساند. در سپتامبر، قوای روسی و نیروهای حکومت جوانان و همچنین همراه آنان مصطفی کولاب را ترك کردند و به فیض‌آباد رفتند. این قوا راه شش روزه کولاب به فیض-آباد، و راه سه روزه فیض‌آباد به دوشنبه را در محاصره باسماچیها، در زیر آتش و با دادن قربانیان زیاد، طی کردند. روسها در فیض‌آباد نیرویی هزار نفره مجهز به سیصد قبضه مسلسل داشتند. مصطفی از وحشیگریهایی که این قوا در مسیر خود مرتکب می‌شدند و از غارت

روستا‌های بی‌تقصیر از بکها حکایتها دارد. روسها در قریهٔ صوفیان، نزدیک دوشنبه، جسد يك سرباز روسی را پیدا کرده بودند که صورتش سوزانده شده بود؛ و به همین بهانه، هر روستایی از بک را سر راه خود می‌دیدند، تیرباران می‌کردند. در این هنگام، به تحریک يك زن کمونیست روس که جزو قوای روسی بود، هفت نفر از بک را دستگیر کردند. دستهایشان را بریدند و با دشنه و شمشیر، در حدی که نمیرند، زخمهای فراوان زدند و سپس در داخل کاه انداختند و زنده زنده، سوزاندند. مصطفی در این باره، می‌نویسد: «این زن کمونیست چنان چهرهٔ زشت و منفوری داشت که هر کس او را می‌دید، بی‌شک، از هرچه زن در دنیاست سیر می‌شد. اعتراض کردم؛ و چون لباس بخاراییان به تن داشتم، نزدیک بود روسها مرا نیز بکشند ولی با پا در میانی فرمانده، نجات پیدا کردم». در اواخر سپتامبر، عثمان خواجه، به‌جانشینی برادرش، عطاخواجه، به‌نماینده‌گی منتخب بخارای شرقی، و علی‌رضابیگ، رئیس پلیس بخارا، به فرماندهی جبهه تعیین شدند و به دوشنبه آمدند. به طوری که در آینده خواهیم گفت، حکومت جوانان بخارا برای بخارای شرقی اهمیت فوق‌العاده‌ای قائل بود؛ اما روسها به هر وسیلهٔ ممکن، از تشکیل ارتش ملی حکومت جوانان بخارا جلوگیری می‌کردند. فرمانده قوای روس در دوشنبه، در همان زمان، در مقام مخالفت با حکومت جوانان، با هواداران امیر بخارا نرد دوستی می‌باخت. ابراهیم‌لاقای دوشنبه را محاصره کرده بود و بیش از روسها جوانان بخارا را تعقیب می‌کرد و هر کدام را اسیر می‌ساخت با هزار و يك شکنجه و گاهی نیز با اصول محلی به عنوان «اولاق» [ماحضر] به قتل می‌رساند؛

در حالی که متعرض اسیران روسی نمی‌شد. حتی وقتی افرادش آن زن روسی را - که قبلاً جریانش را گفتیم - در حال تحریک سربازان روسی در میدان جنگ اسیر کردند، او را نکشتند. به‌همین مناسبت، مصطفی می - نویسد: «این هوادار بی‌وجدان امیر (یعنی ابراهیم) نه تنها آن زن را در آتش نسوزاند بلکه به طمع ایجاد روابط دوستانه، او را به روسها تحویل داد». حاصل این که معلوم شد کوشش هفت - هشت ماهه دوستان ما «برای منصرف کردن قبایل لاقای، مارقا و دورمن - که تحت تأثیر امرای سابق بخارای شرقی بودند - از اخلاص به امیر بخارا و دشمنی با تجددخواهان، و کشاندن آنان زیر تأثیر «جمعیت» و تشکیلات ملی، به‌جایی نمی‌رسد و نخواهد رسید». در سال ۱۹۲۱، بخارای شرقی به عنوان پوسیده‌ترین نقطه ترکستان باقی بود. در بخارا، از میان باسماچیها کسانی که ممکن بود تحت تأثیر جمعیت قرار گیرند، جبار و دوستانش بودند که ریاست قبایل کینه - کاس و قونکرات در حوالی شهرسبز و یکه باغ را داشتند. من شخصاً به میان این افراد رفتم؛ ولی در اینجا نیز یکی از هواداران امیر بخارا، به نام اولیاقلی بیگ، که تظاهر به تجددخواهی می‌کرد، می‌خواست آب را گل‌آلود کند و بر ضد ما تحریکات می‌نمود. وقتی نزد من می‌آمد، از جهالت مردم می‌گفت و تعمداً این موضوع را پیش می - کشید که در میان این‌گونه افراد کاری نمی‌توان انجام داد. جبار قورباشی می‌گفت: «الان که امیر فرار کرده است، هرکس که بتواند سرزمین بخارا را از اسارت روسها برهاند، امیر خواهد شد». و اولیاقلی نیز این را ناشی از تأثیر «جمعیت» قلمداد می‌کرد و تأسف می‌خورد. زمانی که در قرارگاه جباربیگ بودم، او ۴۰ - ۵۰ نفری

از معتمدان قبیله کینه‌کاس و قونکرات را گرد آورد که با هم ملاقات کردیم. صحنه‌ای شورانگیز بود. وقتی گفتم که باید امیر را رها کنید و با حکومت جوانان متحد شوید و یک حکومت اسلامی به وجود بیاورید، رؤسای قبایل جواب دادند که اصلاً با امیر میانه‌ای ندارند و به خیرش نیز امید نبسته‌اند. اما بعد از آن که به قرشی آمدم شنیدم اولیاقل توقسابه - که در آن هنگام سکوت کرده بود - برای اخلال در کار ما، به هر تدبیر پنهانی توسل جست. آن موقع بود که برای دوستان دوردستم، چنین نوشتم: «در راه مبارزه برای استقلال ترکستان، امیر و هوادارانش به اندازه روسها و بلشویکها با ما دشمنی دارند و هر بلایی سرمان بیاید از اینها خواهد آمد». و همانطور که در سطور آینده خواهیم دید، چنین نیز شد. شعار آنها این بود: «اگر ما به حاکمیت نرسیم، ترجیح می‌دهیم به جای تجددخواهان بخارا، روسهای تر و تمیز بر ما حکومت کنند».

هدف جمعیت در این زمان

از آنجایی که از دوم اوت ۱۹۲۱، در رأس اتحاد ملی ترکستان، و قبل از آن عضو کمیته مرکزی بودم، از اهداف جمعیت در آن تاریخ کاملاً با خبرم؛ و برای توضیح آن، ناچارم از رابطه موجود بین «جمعیت‌های انقلابی اسلامی» و «جمعیت» اتحاد ملی ترکستان سخن به میان آورم. جمعیت‌های انقلابی اسلامی در آن روزگار، هدفی را دنبال می‌کردند که انورپاشا و جمال‌پاشا در نظر داشتند: تشریک مساعی با بلشویک‌ها به قصد نجات دادن جهان اسلام از چنگال امپریالیسم اروپا. ابتدا خلیل‌پاشا و جمال‌پاشا و سپس انورپاشا به مسکو آمدند و به نمایندگی جمعیت‌های اسلامی شروع به تبلیغات کردند. با خلیل‌پاشا و جمال‌پاشا قبلاً در ۱۹۲۰ در مسکو ملاقات کرده بودیم. جمال‌پاشا از نظریات خود سخن می‌گفت و توصیه می‌کرد که با بلشویک‌ها همکاری کنیم؛ ولی ما به رغم توصیه او از مسکو فرار کردیم. جمال‌پاشا در ۲۰ اوت به تاشکند آمد. می‌خواست ناحیه پنجاب را تصرف و در آنجا حکومت اسلامی برپا کند؛ و به این منظور، مشغول تدارک مقدمات آن در افغانستان بود. با ۱۵-۲۰

تن افسر ترك زیر فرمانش، از راه بخارا به افغانستان رفت. روسها بخارا را تازه اشغال کرده بودند. جمال پاشا در دوم سپتامبر از این ناحیه گذشت. در آن هنگام، خلیل-پاشا و حاجی سامی نیز که در تاشکند بودند، با روسها به تفاهم رسیده بودند و قصد داشتند با عبور از رودهای یدی‌سو و نارین، به ترکستان شرقی بروند؛ اما چون نه روسها به آنان اعتماد داشتند و نه آنها به روسها، ناگزیر، به مسکو باز گشتند. جمال پاشا - همانطور که گفتیم - در بخارا و خیوه عده‌ای از افسران اسیر ترك را آزاد ساخته بود و قرار بود آنها مسلمانان ترکستان را برای حمله به هندوستان و برانداختن امپریالیسم انگلستان در آن سامان، آماده سازند. جمال پاشا به بلشویکها گفته بود که می‌تواند با سماچیه‌های ترکستان را نیز در همین مسیر به‌کار گیرد؛ اما بلشویکها ذره‌ای به جمال پاشا اعتماد نداشتند. آن عده از دوستان ما که در کمیته‌های مرکزی حزب کمونیست مسکو و تاشکند فعالیت می‌کردند، ما را از اهداف اصلی روسها با خبر کرده بودند. روسها عقیده داشتند که جمال پاشا، به بهانه هندوستان، می‌خواهد در ترکستان تشکیلاتی به هم بزند و آن ناحیه را تصرف کند؛ و تصمیم داشتند از وجود او، مدت زمان بسیار کوتاهی، برای رفع ضروری‌ترین حاجات خود در حوالی افغانستان و هندوستان، سود جویند. افسرانی که پاشا در ترکستان آزاد کرده بود، تحت مراقبت شدید بودند؛ ولی چون در همین زمان، این افسرها به‌سود شوروی وزیران انگلستان، تبلیغ می‌کردند، روسها با آنها به ملایمت رفتار می‌نمودند. قرار بود جمال پاشا، به وساطت جمعیت ملی، با سماچیه‌ها رابطه برقرار کند. در آغاز ۱۹۲۱، از افسران

زیر دست جمال پاشا: راغب بیگ، طاش محمد بیگ - برادر کور شیرمت (شیر محمد) -، عصرالدین مخدوم - نماینده خال خواجه - و قاری کامل، به طور رسمی و به عنوان نمایندگان جمال پاشا از کابل به تاشکند آمدند تا با با سماچیها مذاکره کنند. این مذاکرات تبلیغ بزرگی به سود بلشویکها به شمار می رفت. این افراد، به اجازه روسها، با شیرمحمد و سایر با سماچیهای فرغانه تماس گرفتند؛ اما روسها به این نمایندگان اعتمادی نداشتند. پس از بازگشت این هیأت به تاشکند، راغب و قاری کامل را - که شخص اخیر در حال حاضر در مصر به سر می برد - در هتل ریژنا توقیف کردند؛ و چون این دو تن، لحظه ای قبل از دستگیری، نامه های شیرمحمد و سایر بیگها را از بین برده بودند، سررشته هیچگونه مکاتبه ای به دست روسها نیفتاد. اندکی بعد، این دو تن به کابل فرستاده شدند. و این، ضربه بزرگی به جمال پاشا بود و به با سماچیها نشان داد که او نزد روسها هیچ اعتباری ندارد. پیشنهاد پاشا به با سماچیها عجیب بود: « بدون تحویل سلاحهایتان و با حفظ تشکیلات خود، صلح کنید!» در حالی که روسها با آزمودن مکرر چنین اصلی، هرگز پذیرای آن نبودند. به همین مناسبت، قسمتهایی از نامه ای را که کمیته مرکزی اتحاد ملی، در ژانویه ۱۹۲۱، با تمهید خاصی، به کابل و برای جمال پاشا فرستاد، نقل می کنم: «هدف ما... یافتن راههایی است که روسها را به پذیرفتن خواسته هایمان و ادار سازد؛ و دادن کیفیت سیاسی مناسب زمان به تشکیلات مخفی و تشکیلات مجاهدین، نفوذ در میان روسها و فعالیت در کنار آنها و شناسایی هواداران امیر و متعصبان و کنار گذاشتن آنان و نشانیدن افراد صادق به «جمعیت» و مفید به جای

آن‌هاست تا بتوانیم تشکیلات خود را به صورت نیروی نظامی جوان و استقلال طلب و قوای چریکی (چته) منظم در بیاوریم. اگر روسها حاضر شوند در قزاقستان و باشقیرستان امور نظامی و اقتصادی را به مسلمانان محلی واگذارند و استقلال کامل بخارا و خیوه را بپذیرند، آماده‌ایم با آنها صلح و روابط رسمی برقرار کنیم. در غیر این صورت، به محض این که حکومت شوروی از داخل و خارج مورد حمله قرار گیرد، به عنوان يك نیروی نظامی و سیاسی، آماده ورود به میدان نبرد با روسها خواهیم شد. ترکستان را به سه قسمت شرقی، جنوبی و غربی تقسیم، و تاشکند را مرکز حکومت خود خواهیم کرد. ولی در حال حاضر، آنچه از نظر ما اهمیت دارد، تشکیل حکومت ملی و تأسیس ارتش رسمی، براساس حکومت شوروی در بخارای شرقی و برقراری روابط صمیمانه با سرزمینهای همسایه است. تقاضای ما از شما این است که مقدرات ترکستان که پنسال رافدای نقشه‌هایی که برای نجات جهان اسلام کشیده شده است، نکنید. منافع عامه اقتضا می‌کند که هرگونه اقدام در مورد ترکستان فقط به تأیید کمیته مرکزی انجام گیرد و بدون صوابدید «جمعیت»، با باسماچیمها و دیگران رابطه برقرار نشود. لازم است از امیر بخارا که فعلاً در بخارا است، هیچگونه پشتیبانی صورت نگیرد. هرگونه حمایت از او، دشمنی با «جمعیت» تلتی خواهد شد. يك بار دیگر، خاطر نشان می‌کنیم که اگر فرضاً برای يك دقیقه، بپذیریم که روسها واقعاً می‌خواهند مستملکات را از چنگک دولتهای سرمایه‌دار اروپایی برهانند، باز نمی‌توانیم مقدرات ترکستان را با سرنوشت نبرد کاپیتالیسم و سوسیالیسم — که عاقبت آن معلوم نیست — پیوند بزنیم.

سیاست ترکستان، با توجه به چنین اصولی، باید تعیین شود». و با این مطلب، از جمال پاشا خواسته می‌شد که مسأله ترکستان را با موضوع رهاندن هندوستان از اسارت انگلستان، با استفاده از نیروهای سیاسی و نظامی ترکستان، درهم نیامیزد. تردیدی نیست که خوشش نیامد؛ ولی «جمعیت» با وجود کمبود افراد مجرب سیاسی، در راهی که پیش گرفته بود، به‌طور مرتب، به کوشش خود ادامه داد؛ اعضای فعال کمونیست برخاسته از میان مسلمانان را به فعالیت در راستای خواسته‌های خود واداشت. تمام کنگره‌های شورایی ولایات، اجتماعات احزاب کمونیست، سازمانهای نظامی و دستگاههای اداری، به خدمت جمعیت مخفی؛ و تشکیلات کارگری بخارا، تاشکند، سمرقند و خوقند تحت نفوذ اعضای «توده» سوسیالیست درآمدند. این جریان برای اهالی ترکستان که هرگز در سازمانهای سیاسی کار نکرده بودند و تجربه‌ای نداشتند، موفقیت بزرگ، و برای آینده آنان امیدبخش بود. مثلاً بسیاری از کسانی که در دستگاههای اداری و حزبی بخارا، خیوه، تاشکند و اورنبورگ بودند، بی‌آنکه عضو «جمعیت» باشند، برای حفظ وحدت، به خدمت جمعیت گرفته می‌شدند و خود نیز نمی‌دانستند که چه عاملی آنها را به فعالیت واداشته است. این موقعیت تشکیلات مخفی، مسأله‌ای است که مثلاً در ۱۹۱۷، امکان نداشت بتوان حتی تصورش را نیز به‌ذهن خود راه داد.

در سپتامبر ۱۹۲۱، نظامنامه عمومی اتحاد ملی ترکستان در اجتماعات سمرقند پذیرفته شد و انتشار یافت. بر اساس این نظامنامه، شعبات جمعیت نه برپایه قومیت بلکه براساس تقسیمات جغرافیایی، به اعتبار

ولایات و «اوقروغ»های بخارا، خیوه، قزاقستان شرقی، قزاقستان غربی، ازبکستان (به اصطلاح آن روز: ترکستان)، باشقیرستان و ترکمنستان تشکیل می‌شد (ماده ۴). بنا به مفاد نظامنامه: شعبه هر ولایت به تمام قبایل، اعم از ترك و تاجیک، اختصاص داشت و از عناصر غیر ترك؛ قلموقها، یهودیهای محلی، ایرانیان، افغانها، هندیها و اوکراینیها و حتی روسها - آنهایی که واقعاً طرفدار استقلال ترکستان بودند - می‌توانستند وارد جمعیت شوند (ماده ۵). مرکز اتحاد ملی، مؤسسه‌ای است که مظهر پارلمان آینده ترکمنستان به‌شمار می‌رود (ماده ۶). از اعضای ملحق شده به اتحاد ملی، کسانی که مفید و مطلوب تشخیص داده شوند جذب خواهند شد؛ و در مؤسسات حزبی کمونیستی و حکومتی روسها که اعضا و مأمور ترکستانی دارند، فراکسیونهای جمعیت مخفی تشکیل خواهد شد (ماده ۹) و مسائلی از این قبیل. علاوه بر این، کمیته مرکزی جزوه‌های آموزشی به‌زبانهای ازبکی و قزاقی، درباره خط‌مشی و راهبرد و حفظ شعبات اتحاد ملی و فعالیت مجاهدین، و نظامنامه‌هایی درباره فعالیت «چته»ها منتشر کرده بود. (مسأله پرچم ملی اگرچه در آن زمان در جلسات منعقد شده در سمرقند مورد بحث قرار گرفته و درباره آن تصمیماتی اخذ شده بود، ولی به‌طور قطعی در ۱۹۲۸ اعلان و منتشر شد: رنگ پرچم سرخ، نارنجی و سفید بود که در قسمت نارنجی آن يك هلال و يك ستاره پنج پر نقش بسته بود و بر بالای میله پرچم کله گرگ بود). فعالیت سال ۱۹۲۱ بسیار امیدبخش بود. «جمعیت» فرغانه نزد هر قورباشی يك مربی فرستاده بود که اطلاعات منظمی در اختیار آنان می‌گذاشتند؛ و از قورباشیهای فرغانه و سمرقند خواسته

شده بود که هر کدام ده سرباز مسلح به مرکز فرماندهی فرغانه و سمرقند اعزام کنند. تدبیر اخیر آزمایشی بود برای این که معلوم شود آیا می توان نیروهای اطراف و اکناف ترکستان را تحت اداره واحد درآورد یا نه. چنین اطلاعیه ای به حکومت جوانان آق مولا - از توابع قزاقستان - نیز ارسال شد و بلافاصله مورد اجرا قرار گرفت و آنها بیش از ۲۰ تن قزاق جوان مسلح سواره را راهی تاشکند کردند. این افراد تمامی دستورهای «جمعیت» را اجرا می کردند (خیلی از آنان برگردانده شدند و عده ای نیز در مدارس نظامی جای داده شدند).

قیامی که در باشقیرستان به رهبری میرزا بولاطف و سایرین در گرفته بود، با دستور صادر شده از بخارا فرو نشست، و کشمکش بین قبایل طابن قزاق با قبایل یوموت و آدای غرب خوارزم، به کوشش نمایندگان اعزامی «جمعیت» از طریق اورنبورگ برای قزاقها از سویی؛ و از راه خیوه برای ترکمنها از سوی دیگر، پایان یافت. در این زمان، گردانهای قزاق موجود در ارتش سرخ روس در فرغانه؛ و گردانهای باشقیر موجود در سربازخانه ترویسکی تاشکند و حوالی قرشی بخارا و حتی دسته های مسلمان موجود در قلعه کوشکیه در حوالی افغانستان و دسته های نظامی تشکیل یافته در بخارا و خیوه، چنانچه دستور پیوستن به با سماچیهارا دریافت می کردند، اطاعت می نمودند و حاضر بودند اسلحه و مهمات در اختیار آنان (با سماچیها) قرار دهند. آوردن سرتاسر ترکستان وسیع در زیر یک چنین نفوذ ملی، امری است که از قرن دهم / شانزدهم به این سو سابقه نداشت. افسران ترك (حسین صبحی بیگ، افسر احتیاط در فرغانه؛ ستوان دوم صابر - احمد بیگ؛ صاریشین اسماعیل و حقی بیگ) و تمامی

افسران مقیم تاشکند، بخارا، خیوه، قزاقستان و ترکمنستان آماده همه نوع فداکاری بودند. چنین اتفاقی از قرن دهم/ شانزدهم از زمان سلیمان قانونی و عبدالله-خان شیبانی، تا آن روز، به ظهور نپیوسته بود. از سوی دیگر، با روسهایی نیز که مخالف بلشویکها بودند، در ارتباط بودیم؛ تا آنجا که يك نفر روس که مهمترین و مورد اعتمادترین مأمور بلشویکها در ارکان حرب بود - و چون زنده است، از ذکر نامش خودداری می‌کنم - با من [زکی ولیدی] و شیرمحمد بیگت تماس داشت و در حساسترین دقایق، آگاهیهای لازم را در اختیارمان می-نهاد؛ و حتی در سخت‌ترین لحظات، جان عده‌ای از باسماچیه‌ها را نجات داد. به یاری چنین افرادی بود که به برخی مناطق مهم ترکستان، مقداری بمب برای تخریب انبارهای اسلحه و مراکز رادیویی روسها، و مواد منفجره و وسایل رادیویی برای منفجر کردن پلهای خطوط آهن ارسال شد. موقعیتی پیش آمده بود که به محض آشفته شدن اوضاع خارجی بلشویکها مرکز کمیته ملی ترکستان قادر بود از هر طرف وارد عمل شود؛ قوای نظامی را در اختیار گیرد؛ در يك روز تمامی پلها را از بین ببرد و خطوط تلگرافی را قطع کند. اما چون در آن سال، در همه جا قحطی افتاده بود، «جمعیت» امر نجات گرسنگان را وجهه همت خود ساخت و دستگاهی (شامل هیأت‌های فعال در امر کمک‌رسانی به کارگران گرسنه حوالی یدی‌سو، سیبری و بخارا) ترتیب داده شد که در عین حال، تبلیغ خوبی نیز برای تشکیلات «جمعیت» به شمار می‌رفت. اگرچه بلشویکها روسهای قحطی‌زده را که خود می‌آوردند، در ارتش سرخ به خدمت می‌گماشتند، محیطهای روسی نیز که روسهای بومی ترکستان را به قیام وادارد،

وجود داشت. اما در این میان، مرتجعان مسلمان (گروههای سیاه)، هواداران امیر بخارا (امیرچیپها / سلطنت طلبان) و عده‌ای از علما که هنوز اعتبار خود را حفظ کرده بودند، در هر زمینه، عامل مزاحمت به‌شمار می‌رفتند. و تحت تأثیر همین افراد بود که در فرغانه، عده‌ای از قورباشیها مانور نظامی کمیته مرکزی را به‌جد نگرفتند. با وجود این، انتظار می‌رفت که تمامی این نقایص، در ظرف یکی دو سال، برطرف شود. اما آمدن انورپاشا، در اواخر سال، به ترکستان و عکس‌العمل هواداران کهنه-پرست امیر در برابر او، تمامی نقشه‌ها را نقش بر آب کرد.

انورپاشا

انورپاشا همراه با حاجی سامی و معاون خود، محیی-الدین بیگ، از راه باکو - اصخاباد (عشق آباد) به بخارا آمد. در آن زمان، من و کمیته در حوالی سمرقند بودیم. پیک پاشا آمد و دعوت کرد. در ۲۰ اکتبر به بخارا رفتم و در شب همان روز، برای نخستین بار، با انورپاشا دیدار کردم و به دلخواه او، درباره ترکستان، مخصوصاً درباره تشکیلات، توضیحات لازم را دادم؛ و چون نسبت به فعالیتهای مربوط به بخارای شرقی، علاقه زیادی داشت، نکته به نکته برشمردم که به سبب حاکمیت روح هواداری از امیر در آن ناحیه، چه مشکلاتی پیش آمده و چگونه امکان هیچ فعالیتی فراهم نیامده است. و او گفت که از این واقعیت بیخبر نیست و می‌داند که مدت زمانی طولانی می‌خواهد تا قوای بخارا، به همت تشکیلات، هماهنگ شود؛ و اگر این امر مورد توجه قرار گیرد، فرصت از دست خواهد رفت. و باز گفت که تصمیم دارد شخصاً به بخارای شرقی و از آنجا به فرغانه برود و نظم جدیدی به جنبش باسماچیها بدهد. نقشه‌های لازم برای این کار را تدارک دیده است و با چند افسر زیردست، به بهانه

شکار، از بخارا بیرون خواهد رفت. اسب و سایر وسایل لازم را فراهم کرده است. آمدن انورپاشا به بخارا و به ویژه همین نقشه‌های او، برای ما امری غیر منتظره بود. این شخص که چند ماه قبل، همراه جمال‌پاشا و سایر دوستانش، با ارسال **لواء اسلام** و سایر اوراق، درباره لزوم اتحاد مسلمانان با بلشویکها و مبارزه مشترک با امپریالیسم داد سخن می‌داد، اینک قدمی نیز فراتر از مخالفت نهاده و با نقشه‌های مبارزه با خود بلشویکها به بخارا آمده بود. سه ماه پیش از این جریان، در اول اوت، هنگامی که شنیدم جمال‌پاشا می‌خواهد به روسیه برگردد، نامه‌ای به او نوشتم و گفتم که نظر بلشویکها درباره او مساعد نیست و آنها می‌خواهند، در صورت آمدنش، مانع بازگشتش به افغانستان شوند و همچنان نگذارند که به ترکستان برود. او در نامه‌ای رمزی، برای من نوشت که در ماه اکتبر حتماً برخواید گشت و روسها فرمانروایی کل ترکستان را به او واگذار خواهند کرد و در آن هنگام، وضع ترکستان کاملاً عوض خواهد شد. از نظر ما این‌گونه افکار عجیب و غریب و ساده‌لوحانه، وجه اشتراکی بود که جمال‌پاشا و انورپاشا را همدستان می‌ساخت. اما اینک وضع کاملاً دگرگون شده بود. چهار پنج روز قبل از ورود انورپاشا به بخارا، جمال‌پاشا از افغانستان راهی مسکو می‌شود و دکتر ناظم تا چارجوی، به استقبال او می‌رود. قرار بوده است که جمال‌پاشا در بخارا یا تاشکند با انورپاشا ملاقات کند؛ ولی روسها بیش از سه ساعت مهلت اقامت در بخارا به او نمی‌دهند و در تاشکند نیز به بهانه این‌که برای مذاکره درباره مسائل بسیار فوری به مسکو احضار شده است، او را روانه مسکو می‌کنند. شرح جریان اخیر را در بخارا از

زبان خود انورپاشا شنیدم. پاشا می‌گفت، در اثر يك سال اقامت در روسیه شوروی، به این نتیجه رسیده است که بلشویکها افراد بسیار پستی هستند و لازم است مسلمانان را قبل از هر امپریالیسم دیگر، از چنگال این امپریالیسم سرخ نجات بخشید. این مسأله به سود ما بود؛ اما رفتن پاشا به میان باسماچیها، بخصوص در بخارای شرقی، اصلاً مطلوب نبود. در اولین جلسه دیدارمان، این موضوع را به تفصیل برایش شرح دادم. چون در این موقع، در ترکستان، مخفیانه به سر می‌بردم و پاشا نیز تحت تعقیب مأموران بلشویک بود، و لذا هر روز نمی‌توانستیم ملاقات کنیم، نامه‌ای نوشتم و در آن، چهارده مورد را که سبب می‌شد پاشا به میان باسماچیها نرود، ذکر کردم. برخی از آن موارد، چنین بود: «روسیه مشکلات برون‌مرزی خود را حل می‌کند و آمادگی دارد تا تمامی کوشش خود را وقف اقدامات در ترکستان کند. تشکیلات مادر مقابل چنین امر مهمی، بس ناتوان است. امسال ترکستان دست به گریبان قحطی بزرگی بوده است. باسماچیهای فرغانه به سبب همین قحطی، دوره پر بحرانی را می‌گذرانند. پس از پیوستن به باسماچیها ناگزیر باید جنگ را آغاز کرد؛ و حال این‌که در حوضه‌های ترکستان، فعلاً نمی‌توان بیش از پنج تا شش هزار نیرو ایجاد و تجهیز کرد؛ تنها چیزی که امکان دارد، جنگ پارتیزانی (چته‌ای) است. و اما در مورد باسماچیهای بخارای شرقی، باید گفت که قبل از کنار آمدن با امیر بخارا و امیرافغانستان، با آنها هیچ‌کاری نمی‌توان کرد؛ زیرا که اولاً باسماچیها بدون معرفی آن دو امیر، کسی را به رسمیت نمی‌شناسند؛ و ثانیاً اگر بپذیرند، شما گرفتار توپخانه‌های امیر خواهید شد. تا امروز، باسماچیها و تشکیلات مخفی به صورت

یکی از مسائل درون مرزی روسیه است. ما، در صورت لزوم، با جمعیت‌های شورشی مخالف بلشویکها، مثلاً «اس - ار»ها نیز همکاری می‌کنیم؛ و با خود بلشویکها هم - اگر خواسته‌های ما را به عنوان يك ضرورت بپذیرند و راضی شوند حکومت شوروی متکی به ارتش سرخ ملی تشکیل دهیم - صلح می‌کنیم. اما پس از دخالت شما در این مسأله، جنبش ترکستان صورت جنبش پان‌اسلامیستی به خود می‌گیرد و سبب می‌شود که روسهای ترکستان، در راستای اهداف ملی خود، کنار بلشویکها گرد آیند. مناسبترین راه برای شما این است که به افغانستان بروید و از آنجا به جنبشهای ترکستان یاری نمایید. جمال‌پاشا قبلاً يك سال در افغانستان بود و ما هرچه سعی کردیم آنچه را که شما اینک به آن پی برده‌اید به او تفهیم‌کنیم، موفق نشدیم. بی‌شک، فعالیت‌های شما در افغانستان بسیار مفید خواهد بود». پاشا دربارهٔ این موضوع با عده‌ای دیگر نیز مشورت می‌کرد و بعضی از اشخاص پیوستن پاشا به باسماچیها را صلاح می‌دیدند. و بیش از هرکس دیگر حاجی سامی او را به این مسیر می‌کشاند. حاجی سامی نقش خود را در شورش یدی‌صو، به سال ۱۹۱۶، بسیار بزرگ جلوه می‌داد و می‌گفت: «با این که من يك فرد عادی ترك بیش نیستم، توانستم قرقیزستان به آن بزرگی را از جای برانگیزم. با شهرت و اعتبار شخصی چون شما (انورپاشا) در ترکستان محشر برپا می‌کنیم». ولی من بلافاصله حرف او را اصلاح کردم و گفتم: «قیام ۱۹۱۶ نه از راه تبلیغات بلکه با فرمان ۲۵ ژوئن خود تزار به وجود آمد؛ و ضمناً شنیده‌ایم که حضرت عالی فقط در اواخر قیام، هنگامی که قرقیزها در حال رفتن به چین بودند، در قصبهٔ «قره‌قول» به پسران شابدان باطر ملحق

شدید». و به این ترتیب، پاشا را متوجه مبالغه‌هایی که سامی بیگ در گفتار خود داشت کردم. در جلسه دوم پی بردم که حرف من، حاجی سامی بیگ را چه قدر رنجانده و او تا چه حد در پاشا نفوذ کرده است. پاشا در این جلسه گفت: «زکی بیگ، مگر شما موافق فعالیت من در ترکستان نیستید؟» گفتم: «معاذالله! در ترکستان، برای هزاران نفر چون شما، زمینه فعالیت فراهم است؛ اما چون نظرم را می‌خواهید ناچارم آنچه را می‌دانم و می‌فهمم برایتان بگویم». اندکی بعد، متقاعد شد که به افغانستان برود. در این مورد به روسها رجوع کرد و تصمیم گرفت که اگر اجازه ندهند، رأساً اقدام کند. من نیز از وزارت جنگ (نظارت حربیه) نقشه‌هایی فراهم کردم و اعضای ترکمن جمعیت در چارجوی را آوردم و به آنها گفتم قایق‌هایی تدارک ببینند و پاشا را از محل بوردالق به قره‌قوم، در کنار آمودریا، رد کنند و از آنجا از طریق صارق‌قودوق و اندخوی به افغانستان ببرند و او را به باسماچیهای افغانستان بشناسانند. چندروز بعد (به‌نظرم ۲۷ اکتبر)، انورپاشا با یورینف، نماینده روسها در بخارا، ملاقات می‌کند و می‌پرسد، جمال‌پاشا کی به افغانستان برخواهد گشت، و جواب می‌شنود: «اجازه‌دادن به‌جمال که جای خود دارد؛ ما در اینجا از کارهای خود شما هم کاملاً باخبریم». پاشا این جواب را تهدیدی بسیار جدی تلقی می‌کند و خیلی هم بجاء، با خود می‌اندیشد که او و دوستانش در روسیه به قتل خواهند رسید؛ تا آن روز «پاشا» در میان چند کار مردد بود: آیا پیش از فرارسیدن چنان روزی، به باسماچیها ملحق و با روسها وارد جنگ شود؟ یا به روسها تفهیم کند که نیت بدی در حق آنها ندارد و فقط به منظور تحقیق و

بررسی به میان با سماچیها می‌رود و در واقع، قصد دارد موقعیت روسها را تحکیم بخشد و يك ماه بعد، به روسیه باز گردد؟ و یا این که همین الان به مسکو برگردد و از آنجا هم به برلین، نزد «رفیقه» اش برود؟ یا به افغانستان برود؟ و دربارهٔ این مسائل می‌اندیشید و با آشنایان خود مشورت می‌کرد؛ اما احتمالاً در همان روز تصمیم خود را گرفت. شب روز بعد، مرا پیش خود خواند و گفت که قصد دارد به بخارای شرقی برود و در آنجا از با سماچیها و روشنفکران مجمعی (کنگره‌ای) تشکیل دهد؛ و از من خواست که پیکه‌هایی به خيوه، قزاقستان، فرغانه و ترکمنستان بفرستم و تصمیم او را به نام «جمعیت»، اعلان کنم و وکلایی نیز به مجمع فراخوانم. چون دوباره اعتراض کردم رنجیده خاطر شد. فهمیدم که از اعتراض من زیاد خوشش نیامده است. به هر حال، او از تصمیمی که گرفته بود، بر نمی‌گشت. شب فردای آن روز، درخانهٔ يك نفر، هفت - هشت تنی گرد آمدند. انورپاشا در این جلسه، تصمیم خود را با جملات محتاطانه‌ای بیان داشت و اشك ریخت. حاضران متأثر شدند. به هر حال، شبی که قرار بود آنجا را ترك کنم، يك بار دیگر با او ملاقات کردم. گفت: «فقط چند روز دیگر مانده است؛ دربارهٔ گفته‌های تو فکر می‌کنم؛ بهتر است تدارکات مسیر بوردالِق را از دست ندهیم». تنها حاجی‌سامی با او بود. پاشا روی فرشی که بر زمین پهن کرده بودند، نشست. پوتین ورزشی آلمانی به پا داشت. آدم را یاد ورزشکاری می‌انداخت که آمادهٔ پریدن به میدان مبارزه است. افکار خود را با صمیمیت تمام در میان گذاشت. گفت که ژنرال خلیلوف در قفقاز جزو شبکهٔ اوست؛ برای مبارزه با روسها باید به هر وسیلهٔ ممکن دست زد؛ اینک

خود را در سرزمین مادری ترکها احساس می‌کند و می‌خواهد ترکهای اینجا را نیز وارد میدان مبارزه کند. آن روز پی بردم که این مرد فقط يك آرمانگراست و راجع به زندگی و حوادث منطقی فکر نمی‌کند و از نشریات اروپایی که دربارهٔ جغرافیا و آمار ترکستان مطالبی می‌نوشتند، هیچگونه اطلاعی ندارد. شکی نبود که این شخص دربارهٔ تمامی کارهایی که قرار بود در ترکستان انجام دهد، فقط در ظرف ۲۳ روز اقامتش در بخارا، تصمیمات لازم را گرفته بود. من در اول اکتبر سوار اسب شدم و از قصر «ستاره ماه خاصه» امیر، از حدود نورآتا، عازم سمرقند شدم. ده روز بعد، انورپاشا با اعزام پیک خاصی، شفاهاً پیام داد: «تصمیم گرفته‌ام که به بخارای شرقی بروم. اگر برنده شدیم، غازی (مجاهد)، و اگر باختیم شهید خواهیم شد. دیگر، ترکمنها منتظر من نباشند». محیی‌الدین بیگ، معاون پاشا که خاطرات خود را در روزنامهٔ «وقت» منتشر می‌کرد، سخنان پاشا را به هنگام عزیمت از بخارا، چنین آورده است: «ترکستان باید مبارزه کند. اگر از مرگی که در تقدیر ماست بترسیم و مثل سگ زندگی کنیم، در خور لعن و نفرین گذشتگان و آیندگان خواهیم بود. ولی اگر مرگ در راه رهایی را مد نظر خود قرار دهیم، هم سعادت خود و هم سعادت آیندگان را تأمین خواهیم کرد».

پاشا و اطرافیان، روز جمعه، هشتم نوامبر به بهانهٔ شکار بر اسبهایی که در بیرون شهر آماده کرده بودند نشستند و به‌راه افتادند و حاجی‌سامی؛ محیی‌الدین، ملازم (ستوان) احتیاط؛ خلیل معاون رئیس پلیس بخارا؛

نافع مناسطری؛ حسن یوزباشی دسته سوار؛ و عده‌ای نیروی شبه نظامی محلی (میلیشیا) از ازبک‌های بخارا و فرغانه - جمعاً ۲۵ تن - پاشا را همراهی می‌کردند. پاشا خلیل بیگ را از قرشی به «دوشنبه» که در آن زمان، علی‌رضابیک، کمیسر جنگ و وکیل مختار عثمان‌خواجه، فرمانده آنجا بود، اعزام کرد و خود از طریق ترمذ - شیرآباد به حوالی قبادیان که اولجه حسن بیگ تا آن روز، آنجا را مرکز فرماندهی خود ساخته بود، آمد. به دستور اولجه، عثمان چاووش، رئیس شبه نظامیان محلی، با ۵۰ تن نیروی خود، و ثابت‌خواجه فرغانه‌ای و میرزا محیی‌الدین نمکنانی - که شخص اخیر تحصیلکرده مصر بود و از طریق افغانستان به آن ناحیه مراجعت کرده بود - و عده‌ای دیگر به پاشا ملحق شدند. و به این ترتیب، تعداد اطرافیان پاشا به ۷۵ تن رسید. پاشا به میان ترکمنها و ازبک‌های جیلدی‌کول رفت و در حوالی قورغان‌تپیه با طوغای صاری، رهبر با سماچپها که ۳۰۰۰ تن زیر فرمان داشت، ملاقات کرد. و آنگاه قصد ملاقات با ابراهیم‌لاقای را داشت که در میان هواداران امیر و متعصبان، بدترین و دیوانه‌ترین به‌شمار می‌رفت. به طوری که محیی‌الدین بیگ در خاطرات خود، می‌نویسد، ترکمنها و ازبک‌های جیلدی‌کول و همچنین طوغای صاری به پاشا هشدار دادند: «نزد ابراهیم نروید؛ فعلاً در حوالی بلجوان بمانید؛ از ابراهیم آزار و جفا می‌بینید». پاشا در ۲۸ نوامبر، به قریه قارامندی، یعنی اقامتگاه ابراهیم آمد. اما ابراهیم که در روستای گوگ‌طاش بود، بعداً به قارامندی آمد. او باور نکرد که پاشا، انورپاشا باشد و او را از بلشویکها پنداشت. در اول دسامبر به پیشنهاد او را پذیرفت و به این ترتیب، در دست

اطرافیان پاشا پیشنهاد خلع سلاح کرد و پاشا متأسفانه
هواداران امیر اسیر شد؛ و تمام بدبختیها از همین جا
آغاز گردید.

فعالیت‌های هواداران امیر

در این هنگام، در شهر دوشنبه، چند صد سرباز روسی زیردست موروزوف، و ۶۰۰ تن سرباز بومی زیردست علی‌رضا مستقر بودند. علی‌رضا توانسته بود با پاشا که در گوگ‌طاش اسیر بود، رابطه برقرار کند و حتی شخصاً به دیدنش برود. او و عثمان‌خواجه، شب‌دهم ژانویه، فرماندهان نظامی روس مقیم دوشنبه را به ضیافت دعوت و بازداشت کردند. در این موقع، حاجی‌سامی نیز به یاری علی‌رضا و عثمان‌خواجه آمد و عده‌ای از قوای روسی را خلع‌سلاح کردند و تعداد ۱۶ قبضه مسلسل و ۲۵۰ قبضه سلاح دیگر به دست آوردند. اما نیروهای روسی مستقر در بیمارستان روسی تسلیم نشدند و جنگیدند. افراد امیر و قبیلۀ لاقای به یاری روس‌ها آمدند و وقتی که در محاصره بودند، برای آنها گوسفند و ارزاق آوردند. کنسول روس نیز شخصاً به گوگ‌طاش، یعنی محلی که پاشا در آنجا اسیر بود رفت و با ابراهیم ملاقات کرد. علی‌رضا پس از سه روز نبرد با روس‌ها در ۱۳ دسامبر، دوشنبه را ترک کرد و در حالی که هواداران امیر محاصره‌اش کرده بودند و دنبالش می‌کردند، در ۱۷

ژانویه به روستای لتبن، واقع در نزدیکی حصار، آمد. عده‌ای از قوای او تسلیم افراد قبیله لاقای شدند و به قتل رسیدند. او اگر به افراد قبیله لاقای که تعقیبش می‌کردند اعلان جنگ می‌داد، آنها انورپاشا را می‌کشتند؛ و اگر نمی‌داد، قوایش را خلع سلاح می‌کردند. در ۱۴ ژانویه، که حاجی‌سامی در اثر عصبانیت، با تپانچه یکی از افراد قبیله لاقای را زخمی کرده بود، چیزی نمانده بود که آنها پاشا را به قتل برسانند. در نتیجه، افراد لاقای، افراد دسته علی‌رضا را تار و مار کردند و از ۶۰۰ تن، فقط حدود ۱۵۰ نفر زنده ماندند. علی‌رضا که در اسارت به دست افراد لاقای حتماً کشته می‌شد، از سکسان‌تپه، در حوالی یورچی؛ و حاجی سامی و عثمان‌خواجه، بدون نفرات، از قرشی به افغانستان رفتند؛ و دانیال‌بیگ و عبدالرسول‌بیگ نیز با عده‌ای از قوای خود، به اطراف شهرسبز عقب نشستند. باقی قوا جمله خلع سلاح و سخت غارت شدند؛ و افسرها (نافع، خلیل، حسن، فاروق عثمان و مصطفی شاه‌قلی) همگی چپاول و کنار پاشا آورده شدند. به این ترتیب، هم قوای خود پاشا و هم اردوی «جدید» علی‌رضا از میان رفتند. اگرچه در این هنگام، امیر افغانستان، از کابل نامه‌ای نوشت و خواستار حفظ احترام پاشا و عدم تعرض به او شد، اما طاغای، فرمانده نیروهای تابع امیر در خان‌آباد، برای ابراهیم لاقای، اوامری به این مضمون صادر کرد: «انور گروگان ماست، مراقبش باشید؛ امکان هیچ‌فعالیتی را به او ندهید؛ او همان کسی است که سلطان عبدالحمید را از سلطنت خلع کرده و «تجددخواهی» را بنیان نهاده است. حتی اگر افغانها او را خواستند، پاسخ دهید وقتی می‌توانیم او را به افغانستان بفرستیم که امیر علیم‌خان

اجازه رفتن به بخارا را به دست آورد؛ و در این راه به او یاری شود». این اوامر را خود امیرعلیم‌خان - که پس از رفتن به کابل خود را چندان هم آزاد حس نمی‌کرد - صادر کرده بود. اگر پاشا نزد قبیلۀ لاقای نمی‌آمد و از ناحیۀ جیلدی‌کول مستقیماً به سرآسیاحصار می‌رفت و قوای منظم ۶۰۰ نفری علی‌رضا را به نیروهای خود ملحق می‌کرد، می‌توانست با قوایی ۷۰۰ - ۸۰۰ نفری و با فشار آوردن بر روسها، در ماه دسامبر، آنها را از دوشنبه براند و یا نابودشان کند. روسها که تعداد نفراتشان ناچیز بود، حتی نمی‌توانستند در بایصون و غوزار نیز بمانند. به این ترتیب، سرزمین بخارا تا محل خط‌آهن سمرقند - بخارا از وجود روسها پاک می‌شد. اما پاشا چنین کاری نکرد و خواست در نقش مسیح‌درآید و هواداران امیر را هدایت کند و به همین سبب کار خود را نیز خراب کرد.

در برابر بایصون

«ایشانسلطان»، رهبر هواداران امیر در درواز، با ۲۰۰ تن از مریدان خود، به ناحیه حصار که در نزدیکی قبیله لاقای قرار داشت، آمد و خواستار ملاقات با انور-پاشا شد و انورپاشا نیز در ۱۵ ژانویه، با اجازه افراد لاقای، به حصار رفت. ایشانسلطان با این که هوادارامیر بود، احترام انورپاشا را نگه داشت و پاشا نیز به قبیله لاقای برنگشت و به این ترتیب، اسارت يك ماه و نیمه او پایان یافت؛ ولی در اطرافش هیچ نیرویی باقی نمانده بود. در ۱۸ ژانویه، همراه ایشانسلطان، برای محاصره کردن قوای روسی مستقر در شهر دوشنبه، رفت. اما متأسفانه قوای ایشان شامل ۲۰۰ تن تاجیک بود که دست کمی از رمة گوسفند نداشتند. مصطفی شاه قلی، از مردم درواز چنین یاد می کند: «اینها مرید شیخ و عده ای ملا و مخدومند که به فریفتن مردم و ارتزاق از آن راه خو گرفته اند. اگر چه تاجیکها اغلب لاغرند، اما اینها همگی فریبند. اینها را به هیچ نظمی نمی توان درآورد. در جنگ به درد نمی خورند. کفشهای بزرگ چوبی به پا دارند و در زیرشان (روی زین مرکبشان) لحاف بزرگی

است و به قاچ زینشان يك قوری آویزان است. اگر جنگ پیش آید و مجبور به فرار شوند، همه این چیزها فرو می‌ریزد. کفشهای چوبیشان بسیار بزرگ و دارای پاشنه‌هایی بلندتر از پنج سانتیمتر است. چون نوك کفشهاشان قطور و بلند است و در رکاب نمی‌گنجد، پاشنه‌های کفششان را به رکاب گیر می‌دهند. و به همین سبب، اگر اسب رم کند، و کفشهایشان بیفتد، خودشان نیز با کفشهاشان نقش زمین می‌شوند. يك بار این تاجیکها با قوای روسها که از یورچی به دوشنبه می‌رفتند، برخورد و فرار کرده بودند؛ تا يك ماه پس از آن، اهالی ایلقتای، با کفشهای چوبی آنها غذا می‌پختند و چای درست می‌کردند. به همین دلیل، قبایل لاقای و قونکرات و سایر ازبکها، همواره آنها را مسخره می‌کنند و به حساب نمی‌آورند». انورپاشا که از اسارت افراد قبیلۀ لاقای، یعنی ترکان هم‌نژاد خود نجات یافته بود، به اتکای تاجیکها، این عنصرهای ایرانی، در ۱۶ ژانویه به پادگان روسها در شهر دوشنبه حمله می‌کند. هنگام محاصره، فقط ۱۳ تن از این ۲۰۰ تاجیک، تفنگ روسی داشتند و بقیه یا به تفنگ شکاری قدیمی چخماقی مجهز بودند و یا هیچگونه سلاحی نداشتند. در نخستین حمله انورپاشا که در آن، عده‌ای از روستاییان ترك و تاجیک را نیز شرکت داده بود، ۵۰ تن از روسها به قتل می‌رسند و ۱۸۰ قبضه تفنگ و دو مسلسل به‌دست انورپاشا می‌افتد. در برخورد ۲۰-۲۲ ژانویه روسها متحمل ضایعات سنگینی می‌شوند و عقب‌نشینی می‌کنند. من که در آن زمان در کوههای سمرقند به‌سر می‌بردم، صورت گزارشهایی را که از دوشنبه برای روسها ارسال می‌شد، می‌خواندم. روسهای مستقر در دوشنبه - به‌طوری که

اخیراً معلوم شده است - در بیان عدم امکان مقابله با انورپاشا مبالغه می‌کردند و اجازه می‌خواستند که از دوشنبه عقب بنشینند. در حمله ۸ فوریه، روسها صدتن کشته دادند؛ و علاوه بر این، ۸۲ نفر نیز به اردوی پاشا پیوستند. قوای فراری توپها را در میدان رها کردند و رفتند؛ اما وسیله نقلیه‌ای که آنها را به اردوی پاشا بیاورد وجود نداشت. سرانجام، روسها در ۱۴ فوریه، دوشنبه را ترك کردند. انورپاشا تعقیبشان کرد و در ۴۵ کیلومتری دوشنبه، در محلی به نام میرتوبه به آنها رسید. معاون خود، محیی‌الدین بیگ را به افغانستان فرستاد. و هنگامی که من به حوالی شهرسبز آمدم و پیغامش دادم، خلیل بیگ را نزد من فرستاد و خبر داد که وضعش مساعد است. پاشا در ۱۹ فوریه، در جنگ اطراف سرآسیا، مجروح شد. چون غنائم جنگی روز به روز بیشتر می‌شد، افراد قبیلۀ لاقای نیز با حفظ استقلال تشکیلات خود، به پاشا ملحق شدند؛ و پاشا روستای پول‌خاکیان را قرارگاه خود ساخت و مأمورانی به هر طرف اعزام و وظایفی برای آنها مقرر کرد و خود را «امیر لشکر اسلام و بخارا» خواند. در این هنگام، قوای زیر فرمانش، بیش از ۲۵۰ تن نبودند. با وجود این، هنگامی که قره‌خان، معاون کمیسر خارجی روسیه، به توسط فرمانده نیروهای روسی مستقر در بایصون، نامه‌ای به انورپاشا فرستاد (اواسط مارس) و از او خواست که دست از این اعمال بردارد و به مسکو برگردد، پاشا پیشنهاد او را نپذیرفت و طالب آن شد که روسها حدود بخارا را ترك گویند. حکومت افغانستان فعالیت‌های انور-پاشا را در بخارای شرقی که متصل به افغانستان بود، با علاقه دنبال می‌کرد. محمدنادرخان، وزیر جنگ (ناظر

حربیّه) و برادرش شاه‌ولی‌خان، والی قطفن و بدخشان، در حوالی بخارای شرقی که قلمرو انورپاشا بود، مراقب اوضاع بودند (جغرافیای با ارزشی که نادرخان برهان‌الدین کشککی و دیگران منتشر کرده‌اند و اخیراً به نام «احوال قطفن و بدخشان» نشر یافته، در آن زمان گردآوری شده است). حاجی‌سامی و عثمان‌خواجه در کابل، و مشغول گردآوری مجاهدان داوطلب مسلمان بودند؛ اسلحه می‌خریدند و ارسال می‌کردند و حکومت افغانستان مانع فعالیتشان نمی‌شد. در ماه آوریل، ۳۰۰ تن داوطلب، به فرماندهی شخصی به نام افضل‌الدین‌خان، از راه رسیدند. این افراد تعداد زیادی تفنگ و مقداری نیز پول، به عنوان کمک مالی، آورده بودند. پاشا اسماعیل‌حقی بیگ را که قبلاً در کاشغر و فرغانه بود، در روزهای استرداد شهر دوشنبه، با نامه‌هایی نزد شیرمحمد و سایر بیگها فرستاده بود. اگر چه اسماعیل‌بیگ شاهد فعالیت‌های شدید تبلیغاتی هواداران امیر و افراد کهنه‌پرست شده بود، در اوایل آوریل، هنگامی که داوطلبان افغانی از راه رسیدند، شیرمحمد و سایر بیگها نیز «بیعت‌نامه»‌هایی برای پاشا فرستادند. شیرمحمد بیگ حدود صدتن سپاهی به فرماندهی قورباشی محمدروزی و هدایای دیگر فرستاده بود و به امر پاشا، خطوط آهن فرغانه را نیز تخریب کرد. اسماعیل‌حقی از فرغانه به ماچا رفت و «میر»‌هایی را که در آن ناحیه بودند، به اطاعت انورپاشا درآورد. فضیل‌مخدوم نیز، با هزارتن نیروی خود، به پول‌خاکیان، نزد انورپاشا آمد. این تاجیک‌های قاراتگین و قرقیزهای آلائی که قبلاً با اهالی فرغانه تماس داشتند، نسبت به سایر اهالی بخارای شرقی، بصیرتر بودند و نظم و انضباطی داشتند؛ و دارای نوعی اونیفورم نیز بودند.

در همین زمان، از قزاقها و ترکمنهای جیلدی کول هم ۳۰۰ تن سپاهی آمدند. در ماه مه، خود ابراهیم لاقای، گویا برای عندرخواهی، با ۳۰۰ نفر نیرو نزد پاشا آمد؛ اما بی آنکه در جنگ شرکت کند، بازگشت و مانع رسیدن نیروهای کمکی که از قاراتکین و فرغانه برای پاشا ارسال می‌شد، گردید. در ماه مه، جمعاً ۷۰۰۰ سپاهی در اطراف انورپاشا بودند. تعداد روسها در بایصون از ۱۲۰۰ تجاوز نمی‌کرد. زمانی، حکومت بخارا رحمت‌رفیق و ناصر مخدوم را در بایصون به کمیسری برگزیده بود. در همین ناحیه، عالم‌جان آقچورین، از کمونیستهای قازان، به نام اسلام و به زیان انورپاشا تبلیغ می‌کرد. در اواخر مه، جباربیگ، دانیال‌بیگ، اولیاقلی‌بیگ و عبدالرسول‌بیگ، با ۱۲۰۰ تن قوا از شهرسبز آمدند و به پاشا ملحق شدند. کار پاشا روز به روز رونق بیشتری می‌یافت. از اهالی فرغانه، عادل‌جان، رئیس سابق شورای ملی خوقند، و از ترکمنها خدای‌نظر، و پیرمرد ۷۰-۸۰ ساله‌ای به نام حاجی حکم که قبلاً در کاشغر و نزد یعقوب-بیگ بود، پاشاخان، رئیس قبیله قطن مغول، عبدالقادر رئیس قبیله قارلق بلجوان، و ملانیاز جملگی نزد انور-پاشا بودند. اندکی بعد، یوسف‌ضیا (یعنی یوسف طالب-زاده از هواداران معروف اتحاد اسلام) از اهالی آذربایجان، و عبدالحمید عارف‌اف، وزیر جنگ بخارا و دوستانش به پاشا پیوستند و کار انورپاشا رفته رفته بالا گرفت. در اختلافی که بین دولتمند، رهبر تاجیکهای بلجوان و طوغای‌صاری، رئیس سرکش قبیله لاقای پیش آمده بود، پاشا از دولتمند پشتیبانی نمود و یوزباشی حسن‌بیگ را اعزام و در عرض ۱۱ روز، طوغای‌صاری لاقایی را کاملاً منکوب کرد. و به این ترتیب، یک دسته از متعصب-

ترین هواداران امیر را که ضمناً طرفدار خودش نیز بودند، مضمحل کرد. طوغای صاری نزد ابراهیم لاقای گریخت. پاشا تصمیم داشت که از مقر خود در پول‌خاکیان به روسهای مستقر در بایصون حمله کند، اسیر و غنیمت بگیرد، از بکها را آموزش نظامی دهد، بایصون را به تصرف آورد و سپس عازم بخارای غربی شود؛ ولی تمام این کارها و نقشه‌ها - به طوری که خواهیم دید - پیش از آنکه به دست روسها خنثی شود، با توطئه و فتنه‌انگیزی هواداران امیر، نقش بر آب شد.

فعالیت‌های حوضه زرافشان و قاشقادریا

ماجرای انورپاشا «جمعیت» را در برابر کاری انجام شده قرار داد. کمیته مرکزی در کانگل تشکیل یافت و دربارهٔ اوضاع به مذاکره پرداخت و تصمیم گرفت که این جنبش فعلاً منحصر به حدود بخارا به‌شمار آید و با توجه به قحطی در سایر ولایات ترکستان، و فقر روسیه، مقررات سابق تغییر داده نشود و «جمعیت» مردم را به قیام دعوت نکند و فقط مثل سابق، سازماندهی نبردهای نامنظم (چته‌ای) ادامه یابد و به انورپاشا یاری شود و به کنگره‌ای که او برگزار می‌کند نمایندگان اعزام گردد. اما شکستی که در آغاز کار، در زمینهٔ تمامی اقدامات خود خورد، تأثیر نامطلوبی به جا گذاشت. «جمعیت» چه از گزارشهای وزارت جنگ روس، و چه از گزارشهایی که که از غوزار، در بخارای شرقی، دریافت می‌کرد، پی برد که انورپاشا در دست قبیلۀ لاقای اسیر شده است. در همین زمان، نمایندگان اعزامی انورپاشا به خیوه، خبر دادند که در روز ورودشان به شهر (۲۸ نوامبر)، در آن ناحیه انقلابی شده، حکومت سرنگون گشته و عدهٔ زیادی زندانی شده‌اند. نامه‌ای نیز که انورپاشا در اواخر فوریه برای

«جمعیت» فرستاد، تأثیر نامطلوب داشت. در این نامه رمزی، گفته می‌شد: «طبق اخبار رسیده، روسها دست-اندرکار تجهیز قوایی ۱۲ هزار نفری در حوالی ایستگاه کاگان هستند - آیا این حقیقت دارد؟ واقعاً روسها می-توانند چنین نیرویی اعزام کنند؟» واقعیت این بود که روسها، آن روزها در سایه فراغت از جبهه غرب، می-توانستند به جای ۱۲ هزار نفر، ۵۰ الی ۶۰ هزار نیرو تجهیز کنند. در اوایل مارس، این حقایق در نامه‌ای به پاشا یادآوری و گفته شد که چون فرغانه گرفتار قحطی است، مبارزه آسان نیست و لذا موقعیت ایجاب می‌کند که تا ماه مارس، مقدمات لازم فراهم شود و به محض مشاهده آمادگی روسها، جمعیت برای برقراری مذاکره صلح پادرمیانی نماید. با وجود این، «جمعیت» به پادگانهای چارجوی، شهرسبز، قرشی، غوزار و کرمینه - از نواحی حکومت بخارا - که در ۲۳ مارس ۱۹۲۲ به فرماندهی عارف اف، وزیر جنگ، و عده‌ای دیگر، قیام کرده بودند، ملحق شد و تصمیم گرفت که از سمت غرب، پادگانهای روسی مستقر در دربند و بایسون مورد حمله قرارگیرند و از میان برداشته شوند. و همچنین تصمیم گرفت که به انورپاشا بپیوندند، و در عین حال، در نورآتا دسته نظامی منظمی تشکیل یابد. جمعیت تدارکات لازم برای چنین کاری را نیز فراهم آورد. من [زکی ولیدی] برای اجرای این تصمیمات، مدام، سوار بر اسب بین نواحی شهرسبز، قرشی، کاتته قورغان، بخارا، سمرقند و نورآتا رفت و آمد می‌کردم و دستوره‌های لازم را می‌دادم. کار تشکیلاتی در سمرقند نیز، با موفقیت، روی به پیشرفت نهاده بود، و دسته‌هایی که تا ژوئیه ۱۹۲۲ در این سرزمین سازمان یافته بودند و می‌توانستند با روسها مبارزه کنند، از

این قرار بود:

۱. **دسته آچیل‌بیگ.** آچیل‌بیگ از تیره (شعبه) قوشتامغالی از بک‌های نایمان حوالی سمرقند و از قریه قوشتامغالی بود. ۳۸ سال داشت و بی‌نهایت دلیر و دارای اخلاق نیکو، و شخصی موقر و صاحب‌تدبیر بود. سیاست‌اعمال شده روسها در ترکستان را چه در روزنامه‌های روسی و چه نشریات محلی، دنبال می‌کرد و از سایر منابع نیز اطلاعات لازم را گرد می‌آورد. وقایع کشورهای همسایه را نیز مد نظر داشت. ابتدا، همراه بهرام‌بیگ، در شهرسبز، در خدمت سیداکرم توره بود و در اکتبر ۱۹۲۱، به‌دستور جمعیت، به تشکیل مقدمات جنگ‌های نامنظم (چته‌ای) پرداخت. در حوالی ژوئیه ۱۹۲۲، حدود ۱۳۰۰ تن نیرو داشت و فرمانده سراسر نواحی سمرقند و زرافشان به شمار می‌رفت. قاری‌کامل، عضو کمیته مرکزی «جمعیت»، از روشنفکران با سابقه ترکستان که تحصیلات روسی داشت و در بیدنه معلم بود، به‌عنوان نماینده دائمی جمعیت و مشاور در نزد آچیل‌بیگ اقامت داشت. غیر از او، روشنفکران دیگری نیز در کنارش بودند. یکی از فرماندهان قوایش، آچیل توقسابه از ناحیه جامبای در حوالی سمرقند بود که به قبیله قره‌قالپاق انتساب داشت. او نیز شجاع بود و توانست روشنفکران ولایت خود را دور خویش جمع کند ولی اخلاق تندی داشت. علاوه بر او، کاتته‌مخدوم، کوچوک‌مخدوم، از ازبک‌های جوان قصبه چلك ولایت سمرقند، جملگی در خدمت آچیل‌بیگ بودند.

۲. **دسته بهرام‌بیگ.** بهرام‌بیگ از تاجیک‌های قریه دهنو، در جوار سمرقند بود و به اندازه خواندن و نوشتن به زبان روسی، تحصیل کرده بود. نزدیک به هزار نفر

نیرو داشت. مانند اکثر تاجیکهای ترك تبار سمرقند، کاربر، با غیرت و در عین حال، حریص و سودجو بود. همراه قل بیگ نیز که از ناحیه پست قشلاق، در نزدیکی سمرقند بود، با او همراهی می کرد. او در مدرسه‌ای که شکوری «معلم» با اصول جدید اداره می کرد، درس خوانده بود و بسیار شجاع بود. از روشنفکران سمرقند، عبدالحلیم، قاری محمود و اسعد بیگ آذربایجانی در کنارش بودند همچنین خالق قل بیگ، از تاجیکهای ماغیان فاراب، با حدود ۵۰ تن اطرافیان خود، نزد او به سر می بردند.

۳. **دسته قاراقل بیگ.** از قبیلۀ نایمان مستقر در ناحیه کاتته قورغان، دارای حسن سلوک، پاکدامن و لسی بسیار ساده دل بود و ۵۰۰ تن سپاهی داشت.

۴. **دسته آقباش بیگ.** از روستای آیری طام در نزدیکی شهر جام، از توابع ناحیه سمرقند، و از قبیلۀ سرای بود. شجاعت زیاد و حسن اخلاق داشت اما با رؤسای قبیلۀ نایمان در جنگ و ستیز به سر می برد. قوای او از صد تن تجاوز نمی کرد.

۵. **دسته حاجی عبدالقادر.** این شخص از روشنفکران قصبۀ اورگوت سمرقند، و مدتی در خدمت حکومت بلشویکها بود و در آوریل ۱۹۲۲، همراه دوستش، شکری «معلم» پادگان روسی مستقر در اورگوت را غارت و اسلحه آن را بین یاران خود توزیع کرد و به با سماچپها پیوست. اگر چه ملیت دوست و نسبت به عقیده خود مخلص بود، اما چون مذبذب و متلون بود کسی به او علاقه نداشت و همواره، به ناحق، در مظان تهمت بود. از ادبیات کهن فارسی و ترکی نیک آگاه بود و زبان روسی نیز می دانست.

۶. **دسته معمور بیگک و تراب بیگک.** معمور نیازی بیگک جوان روشنفکری بود از خاندان یولداش از شهر جام ناحیه جزاخ که از مدرسه روسی شهر سمرقند فارغ-التحصیل شده بود. قیام‌های ۱۹۱۶ را به چشم دیده و وجودش از حس انتقام روسها سرشار شده بود. پس از انقلاب، در برخی از مشاغل حکومت شوروی خدمت کرده بود و در ۱۹۲۱، رئیس «اویزمیلیس» ناحیه جزاخ شده بود. او به عنوان عضو «جمعیت» به باسماچیها یاری نمود و سرانجام، در ۱۱ مه ۱۹۲۲ به باسماچیها پیوست و دسته‌ای نظامی تشکیل داد (اخیراً به ترکیه آمد و در انتشار نشریه «ینی ترکستان» (ترکستان نو) همکاری کرد. در احداث خط آهن شرکت جست و هنگامی که به احداث خط آهن کوتاهیه - طاوشانلی مشغول بود، در ۲۸ ژانویه ۱۹۲۹، در حوالی بالاط، به‌طور ناگهانی، درگذشت. تراب بیگک از بیگزاده‌های ازبک‌های آجی‌قشلاق، از توابع ناحیه جزاخ بود که به زبان روسی تحصیلات متوسطه کرده بود. پس از انقلاب، با سمت نماینده مخفی «جمعیت»، در حزب کمونیست ولایت سمرقند و «چکا» (سازمان امنیت)، همراه با معمور بیگک، فعالیت می‌کرد و سپس به باسماچیها پیوست. او فرماندهانی چون المحمد، آچیل و همچنین دوستانی چون حضرت قل، اولیاقل، عبدالکریم مین‌باشی و عبدالرحیم مین‌باشی داشت. این دو تن، حدود ۲۰۰ نفر سپاهی جمع کرده بودند و این قوا در ناحیه بیدنه، و از غودون تا خالپوته بیگ در ناحیه اوراتیپه، یعنی در سرتاسر دامنه‌های شمالی سلسله کوه ترکستان طاغ‌مستقر بودند.

۷. **دسته ملا همراه قل جزاخی.** ملا همراه قل جزاخی

جوانی روشنفکر بود. او پیش از هر کس دیگر به باسماچیها پیوسته و با ۵۰ تن نیروی خود، کوههای قوی-طاش را قرارگاه خود ساخته و حمله به روسها را آغاز کرده بود. این اواخر، در سایهٔ تدابیر «جمعیت»، در اینکچکه: ملاطاغای - پسر قارمش بولص، ملامصتاق و ملا توگتمش؛ در صاوق بولاق: حضر بولص، خدایسا - پسر مله بای - از تاجیکهای فاریش؛ و ملا دهقان؛ در اوخوم: ملامحمد پاشا؛ در ینی قورغان: همراه مین باشی، ملاجوره - بیگ از اهالی میتان، ملاقراقل آق تیپه‌ای؛ در شورجه: محمد قل ایشان، با هم متحد و بر تمامی نواحی میان نورآتا - جزاخ مسلط شدند. ملا همراه قل با این که شخصی صادق بود، ولی چون با پیشرفت کارهایش، تندخوتر می-شد و لذا اطرافیاناش - که از ازبکهای خاص صحرا بودند - او را «تاجیک‌وش» می‌خواندند، نتوانست کارها را اداره کند و یکی از سپاهیاناش، به نام ملاطاغای که فردی موقر بود، به جای او نشست.

۸. **دستهٔ ماچا.** این دسته ابتدا، به فرماندهی قهرمانان بی نظیری چون حامد بیگ و عبدالمجید سنگزاری اداره می‌شد؛ و آچیل نیز بر قسمتی از آن ریاست داشت، اما پس از شهادت حامد، سید احمدخان از شیوخ خجندی تاجیک در ناحیهٔ ماچا، و «میر»ی به نام اسرارخان، به ریاست آن تعیین شدند. آنها بر تمام ماچا مسلط گشتند. دسته‌های تحت فرمان یوسف بیگ و نصرت بیگ در خدمت انورپاشا بودند. اسرارخان در حین اقتدار، بی‌اراده و مذذب بود و به این دلیل، با وجود دشمنی با روسها، همیشه، مورد شبه بود.

۹. **دسته قهرمان خالبوته.** یکی دیگر از این دسته‌ها،

دسته قهرمان خالبوته، در ناحیه اوراتیپه است. او ۵۰۰ سپاهی داشت و فوق‌العاده صبور و وطندوست و دشمن حقیقی روسها بود. خود و نظامیان چالاک بودند و روستاییان، با هزار مرارت، در سخت‌ترین لحظات، به او ارزاق و مهمات می‌رساندند. او تأمین معاش اداری و نظامی افرادش را به شخص روشنفکر و عاقلی به نام ملا-مصطفی سپرده بود. یکی از دوستان او نیز فرماندهی به نام سعیدمراد بود.

دسته‌هایی که نام بردم، همگی تابع «جمعیت» بودند؛ البته جز دسته عبدالقهار، از هواداران امیر، در زرافشان سفلی که تابع «جمعیت» نبود. از کمونیستهای بخارا عده‌ای که فعلاً ذکر نامشان مقدور نیست، علاوه بر تشکیلات «جمعیت»، دست به کار تشکیل گروههای مسلح غیرنظامی (چته) نیز شده بودند - از آن جمله، دسته‌ای بود متعلق به شخصی جبارقل نام. پس از آن که او به بهانه مذاکره به بخارا خوانده و کشته شد، ملاعبدالقهار، از ازبکهای میتن روستای خشتی - واقع در مجاورت عجدوان - و برادرش، میتن پهلوان در رأس این گروه قرار گرفتند و در ماههای مارس و آوریل، حتی بخارا را محاصره کردند. عبدالقهار شخصاً آدم بدی نبود؛ اما وقتی که متعصب‌ترین ملایان و هواداران امیر به دسته او پیوستند، تمامی مبارزات حوضه زرافشان را به تباهی کشاندند. گاهی تعداد سپاهیان به ۲۰۰۰ تن نیز می‌رسید. من و دوستانم وقتی از روستایی که مقر کمیته مرکزی‌اش کرده بودیم، بیرون می‌آمدیم، اغلب به میان دسته‌های آچیل‌بیگک، قاراقل، ملا همراه قل و معمور نیازی می‌رفتیم. در ماههای آوریل تا ژوئیه، در نبردهایی که در

نواحی چلك - واقع در جنوب زیره بولاق - اوخوم، داول - از ولایات جزاخ -، موغال و اوسمت جریان داشت، شرکت کردم. از آوریل تا ژوئن، این دسته‌ها و همچنین مردم بسیار با روحیه و امیدوار بودند. روسها جرأت نداشتند از خط آهن فراتر بیایند. ایلیاوا و اورژنیکیدزه که در ماه مه از مسکو آمده بودند، فقط در معیت يك دستة نیرومند نظامی توانستند از رصدخانه الغ بیگک، در دو کیلومتری سمرقند بازدید کنند. با وجود این، اگر تدابیر احتیاطی مناسبی نیندیشیده بودند، گرفتار یورش با سماچیهای کمین گرفته در گوشه و کنار می‌شدند. هیچ فرد روسی نمی‌توانست تنها از شهر خارج شود.

خرابی اوضاع

در اواسط مارس، فیض‌الله خواجه با دستور عمل مخفیانه‌ای که از مرکز حزب کمونیست همراه داشت، از مسکو رسید. در این نامه ماده‌هایی راجع به «مقابلهٔ جدی با گروه انورپاشا و ولیدوف» ذکر شده بود. نخستین کاری که روسها کردند، استخدام هواداران امیر بود. فیض‌الله نورالدین آغالیق را که از مأموران مهم امیر در قرشی بود و در ۲۵ مارس ۱۹۱۹، محمود خواجه بهبودی و دوستانش را به قتل رسانده بود، به قرشی و بر سر حکومت قرشی آورد. این شخص که از طرفی نیز با شورشیان هوادار امیر ارتباط داشت، توانست با مهارت تمام، اوضاع را خراب کند. او به محض رسیدن به قرشی، عده‌ای از افرادی را که عبدالحمید عارف برای قیام ۲۳ مارس پادگانهای شهرسبز، غوزار و قرشی تدارک دیده بود، بازداشت کرد. تجددخواهانی که در آن ناحیه با تشکیلات نظامی رابطه داشتند، دست و پای خود را گم کردند و پیش خود گفتند: «نورالدین آغالیق از کارهای ما سر درآورده است». و بدون دلیل ترسیدند و احتیاط کردند؛ و نتوانستند قرن و نواحی دیگری را که در مسیر نیرو-

های نظامی بود، باخبر کنند. پس از وقایع دردناکی که پیش آمد، معلوم شد به دروغ، ادعا می‌کرده‌اند که نواحی مزبور را مطیع کرده‌اند. با این که من بشخصه، مدت دو هفته متمادی، در میان قرشی، شهرسبز و کاتته قورغان در حرکت بودم، نتوانستم شبکه نظامی نورالدین آغالیق، را شکست دهم. از نظامیان کاسان و سایر مناطق، از جمله ۱۴ تن از افسران اردوی باشقیر، بهرام بیگ کاسانی و جوهره‌ایشان دست به کار شدند ولی نتوانستند تفنگها و مهمات موجود در انبارها را به دست آورند. ملا مصتاق، یکی از سرکردگان تحت فرمان ملاقهار - از هواداران امیر - در روستای قرنب که ذکر آن گذشت، به نام باسماچی، به افسران زیردست هیبت‌الله سویدندوکف، نزدیک شد و در ۱۰ آوریل، اسلحه ۱۲ تن از آنان را گرفت و همگی را یکجا کشت.

در حالی که این افراد، اعضای اصلی آینده تشکیلات نظامی بودند که قرار بود در فواصل قرشی، کاتته‌قورغان و کرمینه تشکیل شود و به وجود آورنده دسته منظم نظامی آینده به‌شمار می‌رفتند، به هرکدام وظیفه‌ای تحمیل شده بود. از شرکای جرم نورالدین آغالیق، شخصی به نام علی امین، از حوالی ناحیه ضیاءالدین، و شیخ بزرگ نورآتا و ملاهای خود بخارا بودند. اینان انورپاشا را

۱. اوراق و آثار من نیز که نزد سویوندوک و دوستانش بود، در این فاجعه، به دست افراد ملاقهر از میان رفت. یادداشتهای قوم‌شناسی (اتنوگرافی) و تاریخی مربوط به مقالاتی چون «شامانیزم در میان ازبکها»، «زندگانی قبیله‌ای از بکهای قاشقادریا»، «کتیبه‌های ولایت سمرقند» که درائش این سفرها و جنگها گرد آورده بودم؛ خاطراتم و نقشه جنگی ارکان حزب روس از منطقه جنگ بخارا به طول دو ورست که خود من و ابراهیم آن را تصحیح و تکمیل کرده بودیم - به نام یافته‌های بخارای غربی و شهرسبز - همه ناپدید شد.

مظهر تجددخواهی می‌شمردند و به زیان او تبلیغات شدید می‌کردند. قرار بر این بود که عبدالحمید با قوای ناحیه قرشی به بخارای شرقی برود و ابراهیم اسحاق، از افسران باشقیر، و سویوندوک و عده‌ای دیگر - که چون زنده‌اند نامشان نمی‌برم - حتی بنا بر تصمیمات ۱۹۲۱، در نورآتا تشکیلات پدید بیاورند و جوانان غیور قزاقستان، تاشکند و سایر نواحی به آنان ملحق شوند. دانش‌آموزان مدرسه جنگ نیز که افسران ترک در بخارا تربیتشان کرده بودند، به نورآتا اعزام شده بودند. من، و دوستانم: عبدالقادر و ایوب، برای دیدار از این جوانان، باده‌ای که گروه‌های آچیل بیگ و بهرام بیگ در اختیارمان نهاده بودند، در ۲۱ آوریل به نورآتا آمدم. اما هواداران امیر آن ناحیه را اشغال کرده بودند؛ و دیدیم که ملا عبدالقهار و دوستانش، دوست و هم‌رزم من، ابراهیم اسحاق - سرهنگ رسمی ارتش باشقیر و عضو مخفی «جمعیت» - دوستانش؛ و همچنین در قالدقان‌آتا، تمامی دانش‌آموزان مدرسه جنگ را به قتل رسانده‌اند. و معلوم شد که سویوندوک و دوستانش را نیز در قرنب، به شیوه خائنانه‌ای، کشته‌اند. و به این ترتیب، کارها به شکست رسید. همان‌طور که سلطنت طلبان (مونارشیست‌های) روس، فقط عناصر سلطنت - طلب خالص روسی را در جمع خود راه می‌دادند، هواداران امیر بخارا نیز راه ندادن تجددخواهان را در میان خویش، نخستین وظیفه خود می‌دانستند. وقتی که ما به نورآتا رسیدیم، بیش از دو هزار تن سپاهی، در اطراف ملاقهار وجود داشتند. این اشخاص که از اعمال خود پشیمان شده بودند، افراد خود را تجهیز کردند و برای خوشامدگویی آمدند و با جلال، پیشوا زمان کردند، و می‌خواستند بر روی جنایاتشان سرپوش بگذارند. جریان ماوقع را از آزی-

اوغلی اسلام که جان بدر برده بود، و اهالی نورآتا شنیدیم. در مجالس رسمیشان رو در رو، گفتم که چه جنایتی مرتکب شده‌اند؛ و دیگر جنبششان شکست خورده است. همگی سرهاشان را پایین انداختند و چشم به جلو پاهایشان دوختند و سکوت کردند؛ و دو روز بعد (۹ مه) ما نورآتا را ترك گفتمیم و با بدترین حال روحی، به سمرقند آمدم.

در اینجا می‌خواهم، میزان دشواری مسئله ترکستان، و همچنین درجه دشواری فعالیت شخصی چون انورپاشا را که می‌خواست فقط با شعارهای اسلامی و پان‌ترکیستی کار کند؛ و لزوم معیاری کاملاً متفاوت برای این سرزمین را با شرح جریانی، توضیح دهم - البته این واقعه مربوط به قسمتی از تماسهایی است که در روز دوم ورودم به سمرقند، به عنوان نماینده «جمعیت»، داشتم:

عده‌ای از روسها که در مؤسسات تعاونی و کارپردازی کار می‌کردند، اس-ارها و برخی از افسران زیر نفوذ آنان، با جمعیت رابطه برقرار کرده بودند و مهمات می‌دادند. قبلاً نیز گفته‌ام که حتی یکی از مقامات بلندپایه مرکز ارکان حرب ترکستان چنین روابطی داشت. در ۱۰ مه، در باغ‌بالا، با يك افسر روسی که نماینده این افراد بود، ملاقات کردم. آنان از اعمال انورپاشا واقعاً ترسیده بودند. دوست همراهم هر چند گفت که انورپاشا، به‌طور موقت، در ترکستان به‌سر می‌برد، به‌هیچ‌وجه نتوانست او را اقناع کند. همان روز، در کنار آب‌رحمت، با يك روشنفکر ترك محلی ملاقات داشتم. او از تاشکند آمده بود و اندیشه‌های کمونیستی داشت؛ اما در عین حال، از طریق مؤسسه دولتی که در آن کار می‌کرد، جنبشهای ملی را،

به طور جدی، یاری می نمود. او و دوستانش در تاشکند، اعلامیه هایی از انورپاشا دیده بودند که مهر «سیدانور، نماینده امیر بخارا، و داماد خلیفه مسلمین» را داشت؛ و خبرهایی نیز از همکاری او با امیر بخارا شنیده و ترسیده بودند. به او گفتم: «انور به امیر بخارا خدمت نمی کند؛ سلطنت طلب هم نیست؛ و «جمعیت» نیز هرگز به تمایلات چنین افرادی میدان نمی دهد. این واقعیت را می توانید به دوستانتان نیز بگویید». همان روز، یوسف ضیاببیگ آذربایجانی، با عنوان «سرفرمانده جبهه شمال غرب» از نزد انورپاشا آمده بود. عثمان چاووش و بورکوت آغاباشی از قزاقهای جیلدی کول - که اینک در افغانستان به سر می برد - و ۱۵ تن نظامی همراهش بودند. انورپاشا به این افراد دستور داده بود که به قزاقستان بروند و برای شخصیت‌های قزاق - که اسامی آنها را از من یا کس دیگری شنیده و در دفترچه خود یادداشت کرده بود - نامه هایی به عنوان تودیع نامه و خلعت، و برای بعضی حتی مهر یا شمشیر هدیه ببرند. ظاهراً قرار بود ما راهنمایی برای آنها تدارک کنیم و تعدادی هم نظامی در اختیارشان بگذاریم. یوسف بیگ خودش نظامی نبود اما بیش از حد از سپاه و نظام دم می زد و داد سخن می داد که انورپاشا مایل است «جمعیت» در امور نظامی دخالت نکند و فقط تبلیغ کند؛ و می گفت که حامل امریه (!) شفاهی در این مورد است. و موضعی گرفته بود که می توانست با سماچیهای زرافشان را - که تنها به وساطت «جمعیت» به راه آمده بودند - گمراه کند. ما به او گفتیم که اگر رفتن او به خیوه، نزد جنیدخان ممکن باشد، رفتنش با ۱۵ یا ۱۰۰ تن سوار به قزاقستان، عملاً امکان پذیر نیست؛ و فرضاً هم که باشد،

چنانچه به اشخاص مورد نظر مراجعه کنند و برایشان نامه، خلعت و هدایایی چون مهر و شمشیر ببرند، بنا به رسم قزاقها، بلافاصله، جریان فاش خواهد شد و نه تنها خود اشخاص بلکه تمام افراد قبیله‌شان نیز گرفتار مصیبت خواهند شد. و نیز گفتیم که در افتادن با جمعیت، دور از احتیاط است. اما هرچه گفتیم بیهوده بود. جوانی هم که از تاشکند آمده بود، روز دوم، یوسف ضیاببیگ را در کان‌گل دید. یوسف ضیاببیگ، نزد این جوان، از سویی از دموکراسی، بسیار سخن گفت، و از سوی دیگر، به طول و تفصیل بیان داشت که ترکها قومی نظامی هستند و فقط فرمانده می‌خواهند. آنها اگر اندیشه‌های دور و دراز را کنار بگذارند، و فقط به سنت اطاعت وفادار باشند، نجات خواهند یافت. آنگاه به آمارمتوسل شد و از قول انورپاشا گفت که در ترکستان غربی ۳۰ میلیون و در ترکستان شرقی ۱۵ میلیون ترک زندگی می‌کنند. او پیشنهادهای مشترک من و آن جوان درباره قزاقستان را رد کرد. در اینجا بود که گفتار و رفتار یوسف ضیاببیگ، قولهای مساعدی را که درباره انورپاشا به جوان داده بودم، پاک خنثی کرد. جوان از شنیدن حرفهای او سخت اندوهگین شد. بعد، نامه‌ای از انورپاشا دریافت کردیم؛ ولی در آن، مطلبی راجع به تأیید گفته‌های ضیاببیگ نبود. ما که اعمال فعلی و آتی هواداران امیر در نورآتا، و پریشانی افکار را در اینجا شاهد بودیم، و می‌دیدیم که «جمعیت» از هر سو با اوضاع دشواری روبروست، دو روز بعد، در خارج شهر، جلسه کمیته مرکزی را منعقد کردیم و درباره تمامی اوضاع و احوال، مذاکره‌ای همه‌جانبه انجام دادیم و قبل از هر چیز، برای جلوگیری از انحلال «جمعیت»،

با توجه به وخامت اوضاع، نامه‌ای برای انورپاشا نوشتیم و از او خواستیم که راه مذاکره با روسها و ژنرال کامنف را — که در همان روزها به بخارا می‌آید — باز کند و خود به افغانستان برود. و ضمناً تصمیم گرفته شد نامه‌ای حاوی شرایط صلح، به امضای من، به عنوان رئیس کمیته مرکزی، برای حکومت شوروی، نوشته شود، و هر دو نامه با پیک مخصوص فرستاده شود (۱۲ مه). اما نامه ارسالی ما به مسکو در سایه اشتباه دوستان سمرقندیمان، به تأخیر افتاد و انورپاشا، به جای آنکه پیشنهاد ما را بپذیرد، در ۱۹ مه (احتمالاً قبل از رسیدن پیک ما)، با امضای «سر — فرمانده ارتش ملی ترکستان، بخارا و خیوه» اولتیماتومی به روسها فرستاد و خواستار شد که ترکستان، بخارا و خیوه را ترك کنند.

بازگشت انورپاشا به بلجوان و شهادت او

در این هنگام، يك بار ديگر، هواداران امير، در قراگاه پاشا، كار او را خراب كردند. فضيل مخدوم قاراتگيني، شخصی بود کمايش روشنفکر و بی‌اعتنا به امير. ایشان سلطان و ابراهيم لاقای که از هواداران امير بودند، با او دشمنی می‌کردند و «تجددخواه» ش می‌خواندند و ایشان سلطان قصد داشت او را از میان ببرد و ولایتش را تصاحب کند؛ و رفتار پاشا در این باره بسیار اهمال‌کارانه بود. فضيل برای حفظ ولایت خود از تعرض ایشان سلطان، از پاشا اجازه خواست که به قاراتگين برگردد؛ ولی ابراهيم لاقای به نحوی، سپاه هزار نفری او را پراکنده و اینجا و آنجا خلع سلاحشان کرد. خود فضيل مخدوم نیز اسير شد. پيرمرد مدبری به نام حاجی حکيم کاشغری را که همراه فضيل بود، به عنوان جديد و طرفدار انور به قتل رساندند. این عمل در حق فضيل، به فرمان امير بخارا و طاغای که می‌خواستند كار انور را خراب کنند، صورت گرفت. در همین هنگام، اولياقلي-بيگ، از هواداران امير، سپاهيان جبار شهرسبزی را مختل کرد و با ۴۰۰ تن افراد خود، از نزد پاشا بیرون

آمد و عازم شهرسبز شد و با توطئه‌هایی قتل جباربیگ را باعث آمد. نورمحمد برادر کورشیرمت نیز، با مشاهده این وضع، با حدود صد تن قوای خود، به فرغانه عقب نشست. پادشاه که به خوبی پی برده بود تمامی این نقشه‌ها زیر سر امیر است، در نامه مورخ ۱۹ ژوئن که به کابل و برای امیر نوشت، از کارهایی که ظاهراً بدون اطلاع امیر صورت گرفته بود، شکایت نمود. پس از آنکه تمامی هواداران امیر انورپاشا را ترك گفتند، فقط حدود ۲۰۰ تن سپاهی، دانیال بیگ و بهرام بیگ، از اهالی قرشی، و تره‌بای باقی ماندند. او در چنین حالی، به بایصون حمله برد و شخصاً همراه افغانیها وارد شهر شد. اما دسته‌ای از ازبکها که از قرشی آمده بودند، از قرار مسموع، در اثر اشتباه حسن بیگ، فرمانده دسته، بی‌آنکه مقابله کنند، بازگشتند. انورپاشا، در برابر چنین وضعی، از پول‌خاکیان به یورچی عقب نشست. ابراهیم‌لاقای در چنین موقعیت دشواری، نه‌تنها پاشا را یاری ننمود بلکه مانند کسی که دوست روسها باشد، اسبها و وسایط نقلیه پاشا را غارت کرد. اما با آمدن روسها قوای خود او نیز از هم پاشید. فضیل‌مخدوم که در اسارت ابراهیم بود، با استفاده از فرصت، موفق به فرار شد؛ اما دیگرافرادش پراکنده شده بودند. در مقابل حملات منظم روسها، پاشا به حصار عقب نشست و مجاهدان افغان همگی پراکنده شدند. در آن هنگام، قدرت سیاسی به‌دست محمدولی‌خان که تازه از مسکو و اروپا بازگشته بود افتاد. او طرفدار دوستی با حکومت شوروی بود. نامه‌ای به افضل‌الدین که در نزد پاشا بود، نوشت و دستور داد که تمام افغانیها به افغانستان برگردند. در روزهای ۵ و ۶ ژوئیه همۀ

افغانیها رفتند و حتی آنها - شاید در اجرای فرمان رسیده از کابل - میخواستند پاشا را با خود، به زور، به افغانستان ببرند. اما پاشا پیشنهاد آنها را به طور قاطع رد کرد. او قطعاً تصمیم گرفته بود که ترکستان را ترك نکند؛ ولی در قبال چنین وضعی چاره‌ای جز بازگشت نداشت. سرانجام، در اول اوت به بلجوان رفت. در آن روزگار، افراد قبیله لاقای هر تجددخواهی را که به چنگ می‌آوردند، می‌کشتند؛ عادل‌جان، رئیس شورای ملی خوقند و خدانظر ترکمن از آن جمله بودند. فرمانده روس که دوشنبه را اشغال کرده بود، به ابراهیم لاقای خبر داد که کاری به کار او ندارد و با افراد قبیله لاقای درگیر نخواهد شد، و فقط در تعقیب انورپاشاست. پاشا در اوایل اوت از حصار به بلجوان که تحت اداره دولت‌مندی بیگ بود، عقب‌نشینی کرد. دولت‌مندی رهبر تاجیکهای بلجوان و کولاب و ازبکهای قارلق، موغول، قطفن و سمیز بود. عشوربیگ، رئیس ازبکهای سمیز، ایشان پاشا، رئیس موغول و قطفنها، و دانیال و دیگران، همگی، زیر فرمان او بودند. پاشا آمده بود تا عید قربان را در چگن، قرارگاه دولت‌مندی که در هفت هشت کیلومتری بلجوان و بر سر راه خوالین بود، بگذرانند. روز جمعه، ۴ اوت، پاشا سرگرم تبریکات عید بود؛ اما به گفته مصطفی سخت اندیشناک بود. در ساعت ۸، خبر رسید که دسته‌ای تقریباً ۳۰۰ نفری از يك هنگ روسی، به قریه آبدره در غرب روستا، نزدیک می‌شوند. پاشا بی‌آنکه منتظر گرد آمدن سایر افراد بشود، با ۲۵ تن سربازی که همراه داشت، به سوی دشمن شتافت. وقتی به بالای تپه رسید، روسها نیز از سمت دیگر بالا رفتند. آنها به سه دسته تقسیم شده

بودند. پاشا با يك حمله، دسته‌ای از آنها را تار و مار کرد. افراد آن دسته، شروع به تسلیم سلاحهایشان کردند. پاشا که روسها را متحیر کرده بود، با شهامت و فقط به همراهی پنج تن، تنها با شمشیر، حمله برد. یکی از پنج همراه پاشا، یکی حسین‌چاوش چرکس از اهالی ترکیه بود و دیگران: کریم، اهل قازان، ایشموراد قزاق، سایس افغانی و راییف بودند - راییف قزاق روسی بود که به پاشا ملحق شده بود. در آن لحظه، نظامیان مستقر در قرارگاه نیز از راه رسیدند. در این هنگام، گویی که خواست تقدیر بوده باشد، از تیربار روسها که از جانبی شروع به کار کرده بود، تیری بر قلب پاشا خورد. دولتمند - بیگ نیز که با قوای امدادی از راه رسیده و حمله را آغاز کرده بود، تیر خورد. روسها پس از آنکه قدری مجاهدین را دنبال کردند، برگشتند و رفتند اما درست نفهمیدند که پاشا را کشته‌اند یا نه. و فردای آن روز، جریان را از زبان اهالی محل شنیدند. دانیال بیگ که به جای پاشا نشسته بود و عبدالقادر، پسر و جانشین دولتمند، با مراسمی که در آن پانزده تا بیست هزار تن شرکت داشتند، پاشا و دولتمند بیگ را در چگن به خاک سپردند. چون انتظار نمی‌رفت که انورپاشا در راه استقلال ترکستان و در سرزمین ترکستان شهید شود، در نواحی بلجوان، از این ضایعه بزرگ، قیامت برپا شد. مصطفی شاقولی، در این مورد، می‌نویسد: «اصلا تصور نمی‌کردم که در چنین مدت کوتاهی پانزده تا بیست هزار نفر در این روستا جمع شوند. همه اهالی گریه می‌کردند. برخی، تارمحاسن انورپاشا را به عنوان «موی مبارک» جدا می‌کردند و در کاغذ می‌پیچیدند و در جیب می‌گذاشتند. تعداد آنهایی که

دست و پایش را می‌بوسیدند و گریه می‌کردند، بیشمار بود. خلاصه، چنان محشری برپا شده بود که به وصف در نمی‌آید.» دانیال، اسماعیل حقی، نافع، خلیل، حسن و سایر بیگها نزد فضیل مخدوم که در قاراتگین به سر می‌برد، رفتند و از آنجا، در ۱۷ اوت، نامه‌هایی که همگی امضا کرده بودند، به تاشکند برای من، و به کابل برای حاجی سامی فرستادند و خواستار شدند که تدابیر جدی پیش گرفته شود. این نامه پس از یک ماه به دست من رسید. سپس حاجی سامی و عثمان‌خواجه، دربارهٔ مسائل مربوط به اوضاع موجود، از خان‌آباد افغانستان، نامه‌ای به مهر و امضای شخصی، برای «جمعیت» نوشتند. این نامه نیز دو ماه بعد واصل شد. من خبر شهادت انورپاشا را، در ۱۵ اوت، هنگام ورودم به تاشکند، در یک روزنامهٔ روسی خواندم. اما مرگ او طوری بود که کسی نمی‌خواست باور کند. پس از این خبر رسمی، همه مطمئن شدند و از هر سو مرثیه‌هایی در مرگ او نوشته شد - از جمله این شعر فارسی بود:

پستی طالع ما این که قضا را تیری
 خورد بر سینۀ آن، اشمهد بالله العظیم
 داد جان از سر اخلاص، تن قربانش
 عشر ذی الحجّه پیوسته به غفران رحیم
 [عثمان‌خواجه]

و دیگری:

دلّم می‌خواهد که فریادم هستی جهان را خاموش سازد
 و آخرین رشته‌های امید را بگسلاند.
 چشمان سیاه کبکی که در کوهساران می‌خرامد
 از سوگوار یها سرشار شده است.

مردی که دریاها را به لرزه می انداخت
 اینک، از قهر ضربات، برخاک افتاده و جان باخته است
 ستارهٔ نجات به نیستی پیوسته است
 بیگانگان و اسپین رمق را از تو گرفته اند.
 ای سواحل مرمره! راه ادرنه
 فراخنای چتالجه، تنگنای بغاز،
 بلندای کارپات، صحرای طرابلس،
 باغهای دوست داشتنی سلانیک،
 روشناییها، بر چهرهٔ شهید نقش بستند،
 و این خبر ما را خون گریاند.
 ای کوچه های برلین! آن قهرمان را
 شکستهای بزرگ دربر گرفتند.
 ای آب و هوای تفریس! آن مرد نجاتبخش را
 به خون سیاه آغشته کردند و نقش زمینش ساختند.
 ای بلجوان درخشان که رنگ تاریخ را
 از خونهای فراوان انباشتی و سیاه کردی
 و آخرین امید ما را به خون نشاندی!
 آه، چه روزگاران ناخجسته ای آمده است!
 دلم می خواهد فریادم هستی جهان را خاموش سازد
 و ابلیسها به بخت سیاه من بختندند.

ینی ترکستان (ترکستان نوین)، شمارهٔ ۱۱۴

۱. چون این شعر به زبان ازبکی است، طبعاً ترجمه اش چندان دقیق نیست - مترجم.

نقش انورپاشا و جمالپاشا در آسیای میانه

جمالپاشا پس از آن که از افغانستان به روسیه برگشت، تازه به چهره پشت پرده سیاست روس پی برد. با وجود این، به مبانی «جمعیت‌های انقلاب اسلامی» - که تشکیلات خودشان بود - وفادار ماند. او در آغاز ۱۹۲۲، همراه محمود ولی‌خان و رفقاییش در آلمان و فرانسه بود و به این افغانیها که تا آن روز اروپا را ندیده بودند، یاریهای شایانی نمود. در ۷ سپتامبر ۱۹۲۱، دولت انگلیس به کارهای جمالپاشا - با عنوان «ژاندارم شوروی» - در افغانستان اعتراض کرد و ادعا نمود که او «حدود ۱۰ میلیون روبل طلا گرفته و خرج تحریکات به زیان انگلیسیها کرده است». جمالپاشا، با استفاده از وجود خبرنگار نیویورک تایمز در برلین، در شماره مورخ دوم ژانویه آن نشریه، جوابیه‌ای منتشر ساخت و نوشت که در کابل به نمایندگی هیچ حکومتی، در صد اتخاذ تدابیری به زیان انگلیسیها نیست و فقط به خرج خود، سرگرم تنظیم قوای افغانی است؛ و با سر هنری - دیویس، دیپلمات انگلیسی مقیم کابل، روابط دوستانه دارد. هدف او، از هر طریق که ممکن می‌شد، ادامه‌دادن

کارهایی بود که در افغانستان آغاز کرده بود. او در ملاقات با برخی از دوستانش در آلمان و سویس، و همچنین دیدار با حسین جابرببیگ، در مانتون، گفته بود که یکی از هدفهای مهمش ایجاد قیام در هندوستان برای مبارزه با انگلیسیهاست و امیدوار است موفق شود. کارهای انورپاشا در ترکستان اشتباه بزرگی بوده است. او [جمالپاشا] می‌خواهد به افغانستان برگردد و کارهایی را که در آنجا شروع کرده است، ادامه دهد و انورپاشا را نیز به افغانستان بکشاند. همچنین مطمئن بود که خواهد توانست با «مهارت» به روسها تفهیم کند که سیاستش با سیاست انورپاشا سازگار نیست. او علی‌رغم توصیه دوستانش مبنی بر این‌که به روسها اعتماد نکند، در ۷ مه به مسکو برگشت و از آنجا نامه‌ای به تاریخ ۱۴ مه، به دوستش حسین جاهدبیگ نوشت که اخیراً در روزنامه **طنین** (به تاریخ ۱۲ اکتبر ۱۹۲۴) نشر یافت. او در این نامه می‌نویسد که با قره‌خان ملاقات کرده است. روسها به خاطر اقدامات انورپاشا، دیگر امرکمک-رسانی به قیامهای هندوستان را متوقف کرده‌اند. و می‌گوید: «به سبب همین اشتباه انور، مساعی دو ساله من برای قیام هندوستان، نابود شد. دیگر نمی‌توانم با روسها کار کنم. روسیه را کلاً ترک خواهم کرد و به هر حال به افغانستان خواهم رفت؛ اما قبلاً به تفلیس می‌روم و از آنجا با دستگاه تلگراف، با مصطفی‌کمال‌پاشا مخابره‌حضور می‌کنم و پس از تعیین برنامه مشترک، از راه ایران، به افغانستان می‌روم. تمامی این مطالب را با قره‌خان در میان نهادم و «هرچه باداباد» گفتم و اظهار داشتیم که به هر حال، نمی‌توانم از فکر قیام هندوستان منصرف شوم؛ و لذا به افغانستان خواهم رفت. خواهش

کردم تا زمانی که من به افغانستان نرسیده و با انور تماس نگرفته‌ام، جلو اقدامات قوای روس را بگیرند؛ ولی او خواسته مرا نپذیرفت. من راه عافیت سرزمین خود و ملت‌های شرق را در افغانستان می‌یابم. اگر امور هندوستان به تعویق افتد، مسائل افغانستان و تنظیم قوا را اهمیت می‌دهم...» در همین زمان، جمال‌پاشا در شماره ۲۸ ژوئن روزنامه ایزوستیا مقاله‌ای نوشت و در آن، اقدامات انورپاشا را «شکافی» در جبهه متحد عالم اسلام خواند ولی به هیچ‌وجه نتوانست روس‌های شوروی (سوویت) را قانع کند. روس‌ها به تصور این‌که اگر جمال به افغانستان برود، با انور جبهه واحدی برای مبارزه تشکیل خواهد داد (به نوشته تایمز، جبهه‌های انقره - بخارا را متحد خواهد کرد)، سه هفته پس از انتشار این مقاله، و دو هفته قبل از شهادت انورپاشا، در ۲۱ ژوئیه، در تفلیس، با تیراندازی از نبش کوچه، او را به قتل رساندند. بدینسان، دو شخصیت بزرگ ترک که در وقایع جهان، نقش بسیار مهمی داشتند و ترک‌ها و مسلمانان آسیای میانه در تلاش‌های رهایی‌بخش خود، چشم استعانت به آنها دوخته بودند، در عرض دو هفته، به دست بلشویک‌ها کشته شدند و از صحنه سیاست بیرون رفتند.

درباره نقش هر دو شخصیت در آسیای مرکزی، مطالب فراوان نوشته شده است. از آنجا که خاطرات مربوط به نقش انورپاشا و دوستانش در جنگ جهانی و نبرد استقلال آناتولی و هنگام بروز اختلافات حزبی، بسیار تازه است، درباره جنبه‌های مختلف زندگی و نقش او، هنوز توضیحات بیطرفانه‌ای داده نشده است. از

زندگانی او در ترکیه آگاهی کافی ندارم و با این که نوشته‌های مخالفت‌آمیز شریف بیگ، نویسندهٔ *صاری قامش* [(نی زرد)]، و صفوت عرفی، نویسندهٔ *(ضیاء گوگ آلب و اندیشه‌های او)* و عده‌ای دیگر از دوستان انورپاشا را دربارهٔ او خوانده‌ام، معتقدم که از شخصیت‌های بزرگ تاریخ جدید ترک است. او، بی‌گمان، در صحنهٔ زندگی ترکان و در تمام جهان، به‌طور تصادفی یا تحت حمایت کسی، صاحب مقام نشده بود. به عقیدهٔ من، رهبران جنگجویان ترکی که در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۶، با توفیق معجزآسایی، از چناق‌قلعه و آنافارطه (داردافل) دفاع کردند، از مهمترین شخصیت‌های تاریخ اخیر ترک به شمار می‌روند؛ زیرا که ترکها با ابراز فداکاری و شهادت بی‌ظنیر، مسیر جنگ جهانی را عوض کردند و با توجه به نتیجهٔ آن، در واقع باعث شدند که جنگ برنده‌ای نداشته باشد؛ انقلاب روسیه درگیرد و از آن طریق، راههای نجاتی به روی ترکیه، ایران و افغانستان گشوده شود. نقش اخیر ترکها، نشانهٔ فعالیت بود که از قرن شانزدهم، سابقه داشت. و با این مسأله، ثابت شد که ترکها از آن به بعد نیز، در مراحل انقلابی تاریخ حضور خواهند داشت. قیامهای ۱۹۱۶ ترکستان هم که در همان ایام روی داد، و مشتی بر پشت روسیه بود، در راه خدمت به هدف دفاع از داردافل، از نظر تاریخی اهمیتی داشت که تا کنون به‌خوبی ارزیابی نشده است. انورپاشا با شجاعت، پاکدامنی، علو همت و متانت خود، ترکستانیان را غرق حیرت ساخت. انورپاشا و افسران زیر فرمان او، بویژه فاروق افندی، در نظر مردم مثال مجسم دلاوری ترکان و آرمانخواهی آنان به‌شمار می‌روند. خاطرات خیلی از آنهایی را که هنگام فعالیت‌های

انورپاشا در ترکستان، زیر فرمانش بودند، در اختیار دارم. تمامی این خاطره‌ها گویای آنند که او، بدون تردید، انسان پاك و آرمانخواهی بود که در چارچوب هیچ محاسبه و محاکمه‌ای نمی‌گنجید. آنچه در سطور گذشته آمد، احتمالاً برای بیان علت ناکامی انورپاشا کافی است؛ ولی جای آن است که دربارهٔ پاره‌ای‌اندیشه‌های نادرست در این خصوص، چند کلمه‌ای گفته شود. تردیدی نیست که روسها می‌کوشند، انورپاشا را ماجراجویی معرفی کنند که برای برقراری حکومت خیالی پان‌اسلامیستی سعی می‌نمود. در نوامبر ۱۹۲۳، هنگامی که در بیروت بودم، روزنامه‌های عربی سوری نوشته بودند: «انور نیز، مانند اکثر ترکها که اسلام را آلت اجرای خودخواهانه‌ترین مقاصد خویش ساخته‌اند، اسلام را به عنوان وسیلهٔ برقراری حکومت خیالی تورانی در فاصلهٔ بحر سفید و چین به کار گرفته است». مسیو کاستانیه^۱ که با بهره‌گیری از منابع روسی، زندگانی انورپاشا را در ترکستان نوشته است، و خود سالها در ترکستان زیسته بود و آن منطقه را خوب می‌شناخت، شهادت انورپاشا را به صورت ورشکستگی پان‌اسلامیزم وانمود می‌کند و می‌گوید، تنها عناصر مورد اتکای انورپاشا آن عده جوانان بخارایی بودند که روزگاری در استانبول تحصیل می‌کردند؛ و آن جوانان در میان تودهٔ مردم وجهه‌ای نداشتند و به همین دلیل، با سماچیها به انور اعتنا نمی‌نمودند^۲. البته که این نظر خطاست! انورپاشا متکی به جوانان بخارایی نبود. جوانان بخارایی شهرنشین بودند و از فرزندان ملاها و

1. Castagne

2. *Les Basmatchis*, p. 51-52.

تاجرهای تاجیک ترك شده یا ترك تاجیک شده که از جنگ مسلحانه با دشمن بسیار فاصله داشتند و جماعتی بودند که در حکومت‌های صلح‌طلب و مسالمت‌جو، برای اهداف ملی خود، لحظات مساعدی می‌جستند. هنگامی که انورپاشا کسانی را برای شرکت در کنگره فرا خواند، از فرغانه، از بکهای صحرا و قزاقها نمایندگانی اعزام شدند اما از روشنفکران بخارا نماینده‌ای فرستاده نشد. روشنفکران سمرقند شاعر جوانی را به عنوان نماینده فرستاده بودند که روزی با او و صابر افندی، افسر ترك، در میان برف و بوران، از تحت‌قاراجه عبور می‌کردیم. در این هنگام با دسته‌ای از نظامیان روس روبرو و درگیر شدیم. شاعر جوان زهره ترك شد. شب هنگام خوابش نمی‌برد و مریض شده بود. فردای آن روز، مخفیانه به سمرقند گریخت. برخی از تجددخواهانی که هنگام اقامت انورپاشا در بخارا نزد او عهد و پیمان بسته بودند، از ترس روسها به جبهه رفتند و در حالی که در دل گریه می‌کردند، به عنوان هوادار روسها، مردم را به طرفداری از آنها و - می‌داشتند. اما از میان آنها کسانی که به اردوی پاشا پیوستند، کم بودند و آنهایی نیز که می‌خواستند ولی نتوانستند، ابدأ خودکشی نکردند. انورپاشا از این واقعیت خیلی خوب آگاه بود. مخالفت قبیلۀ لاقای با انورپاشا به خاطر این نبود که انورپاشا به متجددین اتکا داشت بلکه انورپاشا به سبب تجددطلبی، راهش با راه آنها سازگار نبود و وجودش برای امیر و هوادارانش خطر داشت. برعکس، انورپاشا در تمامی اقدامات خود در ترکستان، به توده مردم و برخی روشنفکران پاره‌ای از ولایات (فرغانه، سمرقند و نواحی سیر دریا) که واقعاً به توده مردم نزدیک بودند، پشتگرم بود. او که به طور

جدی تحت نظر روسها و حتی انگلیسیها بود و نمی توانست از هیچجا برای خود مهمات تهیه کند، بیش از این نمی توانست مورد حمایت مردم باشد. از افغانستان ۲۵۰ قبضه تفنگ برای او فرستاده شده بود که قبایل همسایه تعداد آن را چندین هزار شنیده بودند و در سمرقند و فرغانه صدهزار تفنگ و چند توپ و چند رأس فیل شنیده شده بود. اهالی پس از شنیدن این خبر، برای گرفتن اسلحه به قرارگاه انورپاشا یا قورباشیها شتافته بودند. يك مسافر از نواحی هندوستان یا حتی يك نامه از آن نقاط سبب راه افتادن چنین شایعات مبالغه آمیز می شد و خبر کوچکی آنهمه بزرگ می گشت. انورپاشا بدون اسلحه و مهمات، توانسته بود حتی در دورافتاده ترین گوشه های ولایات یدی صو و آق مولا، در قلب قرقیزها و قزاقها آتش برافروزد. من شخصاً در تاریخ ترك، خود را از افراد «دوره انورپاشا» نمی شمارم. ما با هم همفکری نداشتیم. کسی که می خواست در ترکستان فعالیت سیاسی کند، چنانچه تمامی اوضاع عینی آن سرزمین را در نظر نمی گرفت، و نمی دانست که قسمتهای شمالی آن مدت دو قرن و قسمتهای جنوبی بیش از نیم قرن زیر تأثیر اصول مدنی روس بوده است، نمی توانست کاری انجام دهد. قبل از آن که روسها به بخارا بیایند، حتی در زمان نصرالله، فرمان نظامی با عبارت «زاریاژای» روسی انجام می گرفت. البته قبلاً به این موضوع اشاره کرده ام. ولی در حال حاضر، عناصر تحصیل کرده و پرورده در مدارس و قرارگاههای روسی، که با وجود تعداد اندک، می توانستند با توده مردم به تفاهم برسند و به هنگام مساعد بودن اوضاع، رهبری آنها را به دست گیرند، مبارزه ملی را جدی می گرفتند.

و انورپاشا و افسران ترك تحت فرمانش، در چنین زمان و موقعیتی می‌توانستند فعالیت کنند و موفق شوند. اگر چه می‌توان تودهٔ وسیع عوام غیر مسلح ترکستان را با ندای «تکبیر» یا شعار «اویان تورك» [ای ترك، بیدار شو!]، به قیام واداشت، باید گفت، عناصر ترکستانی کمابیش آشنا با تمدن معاصر نیز وجود دارند که اینگونه اقدامات را قرون وسطایی و غیر جدی تلقی خواهند کرد. به همین دلیل، در ۱۹۲۲، ما در حالی که از هیچکس هراسی نداشتیم و به انورپاشا همه‌گونه یاری می‌نمودیم، بر سر تصمیم خود مبنی بر «عدم اعلان نبرد» با روسها وفادار ماندیم. از این گذشته، در نبرد ترکستان، به چشم خود دیدیم که انورپاشا فرد انقلابی فوق‌العاده‌ای است. هنگامی که در بخارا بودم، به انورپاشا گفتم: «هنوز آمادگی نداریم». جواب داد: «به این زودیها هم آمادگی نخواهید داشت!» - و حق با او بود. دینامیتی که کار گذاشته بودیم تا هنگام نابسامانی اوضاع داخلی و خارجی روسیه منفجر شود، حالا پس از گذشت ده سال، می‌بینیم که هرگز قرار نبوده است منفجر شود. اگر انورپاشا در وقایع ترکستان شرکت نمی‌کرد، قیام ترکستان که سالها ادامه یافت، به تدریج و به صورت مبتدل و بیروحي فروکش می‌کرد. او به این اقدامات، مفهوم نوینی بخشید و وقایع نشان داد که اگر امیر بخارا و مرتجعان مانع نمی‌شدند، انورپاشا با نیروهای بخارایی، می‌توانست با يك حمله وارد سمرقند شود. و این واقعیت را حتی خود فرماندهان روسی که با انورپاشا مقابله می‌کردند، به زبان آورده بودند. انورپاشا واقعاً انقلابی و آرمانخواه بزرگی بود؛ وگرنه نمی‌توان به هیچ عنوان پذیرفت که او در بخارا، سرزمینی که قبلاً آن را ندیده بود و در هیچ

کتابی راجع به آن چیزی نخوانده بود، فقط با در دست داشتن «نقشۀ يك درمیلیون» از آن، بر اسب بنشیند و از بخارا تا پامیر بتازد. برخی، انورپاشا را به خاطر نامرادیم‌هایش در جنگ جهانی، نوعی دیگر از «حاجی مراد» تولستوی می‌شمارند که هوای ناپلئون شدن در سر داشت. و فرد آگاهی نیز بر این عقیده است که انور - اگر روزگار به کامش بود - احتمالاً به جای تأسیس خاندان برای دیگران، خاندانی برای خود پی می‌ریخت. من بر آن نیستم که با این مدعیان در افتم ولی می‌گویم که با همهٔ این احوال، انور قهرمانی بود مردمی که در دامن ملت ترك پرورش یافته بود و در انقلاب ترکها و حوادث جهان نقش داشت. یکی از مورخان معاصر ترك، در میان مدافعان چناق‌قلعه، انورپاشا را با قلیچ - ارسلان که با صلیبیون می‌جنگید، و همچنین باصلاح‌الدین ایوبی مقایسه می‌کند. بی‌شک، انور یکی از «دلی - دومرول»‌های داستانی ترکان است. هنگامی که در ترکستان بود، آنچه او را امیدوار می‌داشت، روح و آرمان ترك دوستی (تورکجیلیک) بود که در ترکیه، مخصوصاً پس از جنگ بالکان، احیا شده بود؛ نه مفاهیم عملی اندیشه‌های سیاسی پان‌اسلامیزم، پان‌تورانیزم و پان - ترکیسم. انورپاشا و جمال‌پاشا نمی‌خواستند حکومت اسلامی یا حکومت ترك به وجود آورند و از آن طریق، آسیای مرکزی و غربی را وحدت بخشند؛ آنان به همین مطلب راضی بودند که وحدت منافع آسیای مرکزی و

۱. دلی‌دومرول [که صمد بهرنگی آن را به «دومرول دیوانه‌سر» ترجمه کرده است] قهرمان یکی از داستانهای کتاب «دده قورقوت»، از متون قدیمی ترکی است. او پهلوانی است نترس که با عزرائیل به‌ستیز برمی‌خیزد؛ و وقتی شکست می‌خورد، به فرمان خدا، به شرایطی، جان از دست رفته‌اش را باز می‌یابد - مترجم.

غربی را، در عمل، به برخی افراد فهمیده تفهیم کنند؛ و این را وظیفه خود می‌دانستند. انورپاشا، هنگام اقامت در بخارا، گفته بود: «زبان عثمانی، امکان ندارد که زبان همگانی ترکستان شود. در این سرزمین باید زبان ادبی دیگری، یعنی زبان جفتایی، احیا شود. من این واقعیت را پس از آن‌که به روسیه آمدم، و اینک در ترکستان می‌فهمم». در مورد کلمات «ایسپالکوم» [کمیته اجرایی] و «ریفکوم» [کمیته اصلاحات] روسی گفته بود که در این سرزمین، اصطلاحات اداری روسی ریشه دوانده است. انورپاشا کاملاً مطمئن نبود که از اقدامات خود نتیجه خواهد گرفت؛ و لذا کار خود را به عنوان «غزا» یا «شهادت» آغاز کرد. هنگامی که کارش نابسامان بود، در مرز افغانستان به سر می‌برد. او در آن موقع اگر می‌خواست، می‌توانست با تمام اطرافیان خود به افغانستان برود و در آنجا با عزت و حرمت استقبال شود. با وجود این، نرفت. همانطور نیز که پیشتر گفتم، حتی افغانیان زبردست افضل‌الدین خان، وقتی که بخارای شرقی را ترك می‌کردند، شاید هم طبق دستورهای دریافتی، کوشیدند تا انورپاشا را اجباراً، به افغانستان ببرند، ولی پاشا پیشنهاد آنها را قاطعانه رد کرد. او به طور قطعی، تصمیم گرفته بود که در خاک ترکستان بمیرد. وگرنه او مجبور نبود که صبح جمعه چهارم اوت، با شمشیر خالی به روسها بتازد. اگر دو کیلومتر عقب می‌نشست و قوای خود را مرتب می‌کرد، می‌توانست روسها را مورد حمله قرار دهد. انورپاشا با مردن در ترکستان، چه در آن سرزمین و چه در تاریخ ترك، بزرگترین وظیفه را به‌جا آورد. جمالپاشا که قربانی تأمین استقلال افغانستان شد و انورپاشا که در راه رهایی ترکستان فدا گشت،

برخلاف ادعای دشمنانشان، به دنبال منافع شخصی نبودند و من در گفتگوی مفصلی که با آنها داشتم، به این واقعیت پی بردم و اینک، نه به عنوان رجل سیاسی دست‌اندرکار در ترکستان بلکه به عنوان يك تاريخنگار، این حقیقت را، به‌طور علی‌حده، به زبان می‌آورم. جمال‌پاشا و انور-پاشا، فرماندهان بزرگ ترک، اگر از داردانل به خوبی دفاع نمی‌کردند، و در نتیجه امکان پدید آمدن انقلاب روس را فراهم نمی‌آوردند، نمی‌توانستند در سال ۱۹۲۱ به افغانستان و ترکستان بروند. اینان اقداماتی را که در ناحیهٔ بغاز آغاز کرده بودند، در آسیای مرکزی ادامه دادند. مصطفی کمال‌پاشا با حیات خود و جمال‌پاشا و انورپاشا با مرگ داهیانهٔ خود نشان دادند که دورهٔ دوم تاریخ ترکان و مسلمانان آسیای غربی و میانه که از قرن شانزدهم آغاز شده بود (و دورهٔ انحطاط بود)، دیگر سرآمده و دورهٔ سوم تاریخ آنان، یعنی دورهٔ استقلال و تلاش آغاز شده است.

ناحیه فرغانه زرافشان

هنگامی که مبارزه رو به انحلال می‌رفت، تنها ولایت امن، حوضه زرافشان بود. این ناحیه را به تمام و کمال، «جمعیت» اداره می‌کرد. در اینجا جوانان در آستانه پیوستن به جنبشهای باسماچیه بودند. افراد شبه نظامی (میلیس) که در سمرقند و فرغانه زیر نظر حکومت شوروی تأسیس یافته بود، و گردانهای قزاق و ازبک، و گردانهای باشقیر که در پادگان ترویسکی استقرار داشتند، تنها منتظر یک فرمان بودند. اما چون امور داشت از هم می‌پاشید، اجازه صدور چنان فرمانی داده نمی‌شد. با وجود این، عده‌ای از جوانان روشنفکر قوای غیرنظامی (میلیتسیه: میلشیا)ی اویز میلیس (پلیس ولایتی)، به فرماندهی عبدالله توله‌بایف و عبدالشکور حکیم‌بایف، به گروه آچیل‌بیگ پیوستند و مقدار زیادی سلاح و مهمات نیز با خود بردند. عبدالشکور جوانی ۲۳ ساله بود که «مدرسه اصول جدید» سمرقند به نظارت شکوری معلم را گذرانده و دوره مدرسه شهری روسها را به پایان برده بود. عبدالحلیم، اسعد و قاری محمود از روشنفکران سمرقند نیز به بهرام‌بیگ ملحق شده بودند. روسها به

شدت در فشارشان گذاشتند. جنگهای سختی در گرفت. در اواسط ژوئیه، معموریگ و همراه قل بیگ، با گروه خود به سنتاب و فاریش، از قصبات تاجیک نشین، رفتند و آنها را به پیوستن به قیام با سماچیا دعوت کردند. این تاجیکها به فرماندهی راهزنی حاصل نام، گردآمده بودند و به روسها وفاداری نشان می دادند و قزاقهای قزل قوم را اغفال می کردند. معمور و همراه قل با حمله شدید این افراد روبرو شدند. بلشویکها، به طور کلی، برای ایجاد دشمنی و نفرت در میان قبایل و اقوام می کوشیدند. یوسف ضیا و یاراناش که خودسرانه به میان قزاقها رفته بودند، به زحمت جان بدر بردند و از پوکتا و برگشتند. اما این جریانات هنوز در اداره نظامیان خللی وارد نیاورده بود. در ناحیه غوران، از ناحیه باغدان، جمع شدیم و بر دیوار خانه یک روستایی مرفه الحال، خاطرات مربوط به مبارزاتمان با استبداد روسها را نوشتیم. از آنجا به سنگزار رفتیم و در دامنه های سلسله جبال ترکستان، در یاریایلاق تاریخی واقع در ارتفاعات سنگزار، آچیل-بیگ و سایر قورباشیها گرد آمدند و جشنها برپا شد. روسها در نواحی چهارشنبه و داوول شکست خوردند و با دادن تلفات و بر جای نهادن مهمات، فرار کردند. در اجتماعات باغدان و سنگزار، تمامی روشنفکران فعال حوضه زرافشان شرکت داشتند. شاعرانی چون وصلی فقید با کسب الهام از این واقعه، اشعاری سروده و برای من و آچیل بیگ فرستاده بودند. پس از چندی استراحت در سنگزار و ارتفاعات قزل مزار، به همراه عده ای نظامی، نزد خالبوته بیگ که در میان اوراتیپه و ماچا مستقر بود، رفتیم. اوضاعش رو به راه بود. در مدتی که در قرارگاهش بودیم، با روسها جنگ کرد و تعداد زیادی از آنان را

کشت و عده‌ای را نیز اسیر کرد. روز ۴ اوت، برگشتیم و به سمرقند آمدیم. در روزهای پنجم تا دهم اوت که با سماچپها در حوالی جامبای، موغال و اوسمت سرگرم برگزاری مراسم عید قربان بودند، دسته‌های نیرومند روس بر سرشان اعزام شدند و جنگهای هولناکی درگرفت. عبدالله، رئیس میلپس، توله‌بایف و مجاهدان بسیار دیگری به شهادت رسیدند. هنگامی که با سماچپها چیره شدند، از بکها - حتی زنانشان - به طرف روسهای فراری سنگ پرتاب می‌کردند. روسها برمی‌گشتند و وقتی می‌دیدند حریف با سماچپها نمی‌شوند، روستاییها را می‌کشتند. جنگ حوضه زرافشان هم پس از درگیریهای یازدهم اوت، در نواحی اوسمت و قاطارطال، وارد مرحله دشواری گردید. روسها که فارغ‌البال بودند، نیروی زیادی اعزام کردند. مهمترین و منظمترین هنگهای روسی به طرف سمرقند و اوراتیپه روانه شده بودند. آن روز، از بکهای تحت فرمان آچیل‌بیگک واقعاً شهادت نشان دادند. از روسها تعداد زیادی، از جمله يك فرمانده هنگک، کشته شدند. اما از بکهایی که پیروزی خود را دست بالا گرفته بودند، جلوتر رفتند و کار را خراب کردند. عصر هنگام، به ارتفاعات هفت‌هشت هزارپایی سلسله جبال ترکستان عقب نشستیم و در آنجا با هم وداع کردیم و از آن پس، دیگر نتوانستیم یکدیگر را ببینیم. از اینجا ابتدا بنا بر تصمیم متخذه برای تشکیل کنگره، با افسران قزاقی که همراه بودند، از طریق بیابانهای قزل‌قوم، با اسب، به تاشکند رفتیم (۱۵ اوت). در همان جنگهای ایام عید قربان، دسته معموربیگک از میان رفت. از دوستان خود من، اوحدی ایشمورزین، هبه‌الله، اسلام، ایوب، وارث و سویوندوک، از همراهان معموربیگک و تراب‌بیگک بودند.

روسها با يك حمله آنی، در ۱۵ اوت، اوحدی را اسیر کردند و جنگ در هر طرف، موقعیت دشواری پیدا کرد. دوستان من در مسکو پیشنهاد می‌کردند که با روسها صلح کنیم و دوستان ترکستانی می‌گفتند که صلح نکنیم. کنگره تاشکند برگزار گردید و در نتیجه، قرار شد من و بعضی از دوستانم، از طریق ایران و افغانستان، به اروپا برویم. روز ۲۲ اکتبر، از تاشکند راهی اصخاباد (عشق‌آباد) شدیم. وقتی در تاشکند بودیم، سراسر قزاقستان، از مهاجرت و غارت روسها، سخت برانگیخته بود. از آق‌مولای، طورغای و یدی‌صو نمایندگان آمده بودند ولی هیچ کاری نمی‌شد کرد. ملاطاغای در جزاخ، و بهرام‌بیگ در سمرقند با روسها صلح کرده بودند؛ و بهرام‌بیگ نیز که بعداً فرار کرده بود به دستور آچیل-بیگ، به قتل رسیده بود. جنگ زمستان ۱۹۲۳ در ولایت زرافشان دشوارترین دوره‌های مبارزه را طی می‌کرد و با وجود این، در سراسر آن فصل، نبردهای سخت همچنان ادامه داشت. روسها همراه قل‌بیگ و دوستانش را در رستم‌قشلاق، نزدیکی سمرقند، محاصره کرده بودند و آنها تمامی روز می‌جنگیدند. عاقبت، بیش از هزار تن روس از شهر بیرون آمدند و استحکامات محاصره شده‌را با تلمبه‌ها نفت پاشیدند و آتش زدند. از روشنفکران، عبدالحلیم، اسعد و قاری‌محمود شهید شدند و عده‌ای نیز بر پشت بامها رفتند و در مخالفت با روسها سخنرانی کردند و تن به تسلیم نسپردند و در آتش سوختند و مردند. همراه قل‌بیگ و چند تن از دوستانش موفق شدند خط محاصره روسها را بشکنند و بیرون بروند. این رویداد که در سوم ژانویه ۱۹۲۳ پیش آمد، نشان داد که روشنفکران سمرقندی قادرند در راه سرزمین خود،

مبارزه کنند. پس از این واقعه، آچیل بیگ و دوستانش با عبدالقهار بخارایی ملاقات کردند و تصمیم گرفتند که فعالیت مشترک داشته باشند و به این منظور، نواحی بین موسی بازار - کتاب را منطقه فعالیت خود قرار دادند. اما همانطور که در جریان انورپاشا پیش آمد، آچیل - بیگ که مشغول تعقیب روسها بوده است، فریب پیروزی خود را می خورد و در روستای پنجی، در دو کیلومتری ناحیه کتاب، عین انورپاشا، با شمشیر تنها، روسها را دنبال می کند و شهید می شود (۲۳ رمضان = ۹ مه). دلاوریهای ماه آوریل آچیل بیگ در حوالی شهرسبز و کتاب، برای شاعران مردمی آن نواحی، الهامبخش سروده های حماسی بوده است.

گرسنگی حاکم بر فرغانه - بخصوص قسمت جنوبی آن - در آن ناحیه تأثیر بسیار نامطلوبی کرد و به همین دلیل، در این ناحیه، از همان اوایل ۱۹۲۲، وضع رو به خرابی نهاد و دشمنان توانستند، با بهره جویی از این موقعیت، میان قرقیزها و ازبکها تفرقه بیندازند. رئیس قرقیزها محیی الدین بیگ و رئیس ازبکها اسرائیل بیگ بود. شیرمحمد بیگ در ژانویه ۱۹۲۲، سعی کرد تا آن دو را آشتی دهد، ولی توفیق نیافت. و از آن پس، محیی الدین - بیگ و جانی بیگ قاضی، رؤسای قرقیزها، در مبارزه با روسها، نقش فعالی ایفا نکردند. محیی الدین به آلائی عقب نشست و سرانجام، در سپتامبر، به دست روسها افتاد و در ۲۳ همان ماه، در اندیجان، تیرباران شد. بعداً، شیرمحمد بیگ تغییر عقیده داد و هنگامی که فرغانه در وضع نامساعدی به سر می برد، برادر خود نورمحمد را با هزار سرباز، به یاری پاشا فرستاد؛ اما آنها وقتی به حوالی قاراتگین رسیدند، خبر درگذشت پاشا را شنیدند.

صابر بیگ، از افسران ترکیه، که نزد رحمان‌قل، از قورباشیمهای حوالی نمناکان بود، به شهادت رسید و صدرالدین خان، رئیس کمیته تاشکند که در آنجا بود، به اردوی خالبوته پیوست. روسها رحمان‌قل را در نوامبر اسیر و اعدام کردند. بالاخره، کور شیرمت هم در ۲۶ نوامبر، به قصد رفتن به افغانستان، با عده‌ای نظامی، به آلائی و از آنجا به بخارای شرقی رفت. و در فرغانه، قورباشیمهایی چون اسلام بیگ، قارابای، محمدعلی از قرقیزها و محمد عمر از تاجیکها و عمرعلی در حوالی مرغیلان، با حدود ۲۰۰۰ تن نیرو، فعالیتها را ادامه دادند. با سماچیمها، به خاطر گرسنگی حاکم بر منطقه، اهالی را از پنبه‌کاری منع می‌کردند و عمرعلی قورباشی ۵۴ تن از کسانی را که پنبه می‌کاشتند اعدام کرده بود. پرشورترین نبرد سالهای ۲۳-۱۹۲۲، به فرماندهی خالبوته، در ناحیه ماچا روی داد. تراب بیگ و معمور بیگ؛ همچنین از رؤسای «جمعیت» ازبک در تاشکند: صدرالدین خان و عارف کریمی؛ از منسوبان اردوی باشقیر: هبة الله و دوستانش - جملگی - آنجا بودند. خالبوته حملات روسها به نواحی پنجکنت و اوراتیپه را به شدت دفع می‌کرد و کارهای فوق‌العاده‌ای انجام می‌داد. اما آنها همه، در چهارم آوریل، قدرت دفاعی خود را از دست دادند و در گذارهای پر برف غیر قابل عبور قاراتگین فرود آمدند.

بخارای شرقی پس از شهادت انورپاشا

پس از فوت انورپاشا، روسها مدت زیادی سرگرم افراد قبیله لاقای بودند. در نبردهای بیست و پنجم اوت و نهم تا پانزدهم سپتامبر، ابراهیم بیگ، در حوالی ناحیه حصار، از روسها که دشمن متفق او با انورپاشا به شمار می‌رفتند، ضربه‌های شدیدی خورد و ۶۰۰ تن از جنگجویان خود را از دست داد و همراه با دانیال بیگ، از زیر دستان انورپاشا، در حالی که چهارصد تن نظامی و دو قبضه مسلسل با خود داشتند، مدت تقریباً دو ماه، در قاراتگین استراحت کردند. در این هنگام، بین نورمحمد-بیگ، رئیس قرقیزهای آلا، و فضیل‌مخدوم، رئیس تاجیکهای قاراتگین اختلاف بود که مصطفی شاه‌قلی مأمور آشتی دادن آنها شد. نورمحمد چهارصد و پنجاه تن سرباز داشت که به تفنگهای مدل جدید روسی مجهز بودند. و نورمحمد و «محمد عمر داملا»ی هفتاد ساله، همکار او، افرادی جهان‌دیده و بسیار مقتدر و نافذ بودند. محمد عمر داملا کسی بود که نزد یعقوب بیگ کاشغری به سر برده بود. سپاهیان نورمحمد، جملگی از جوانان زیبا و پر شور قرقیز بودند و به گفته مصطفی-

بیگ، صدتن از نفرات تاجیک فضیل، حریف ده تن از آنان نمی‌شدند. در عین حال، نورمحمد، از جانب‌فرغانه، و شیرمحمد هراس داشت. به هر حال، مصطفی موفق شد فضیل مخدوم و نورمحمد را، اگر نه به مصالحه ولی به متارکه وادارد (سپتامبر ۱۹۲۳). فاروق افندی، از افسران انورپاشا با عبدالرسول بیگ فرغانه‌ای همراه با صد و پنجاه تن از نفرات، به قره‌داغ نزد تیموریبیگ و عبدالرحیم مین‌باشی رفتند. در آنجا عثمان‌چاوش، یوسف ضیاء و عبدالشکور که از حوالی سمرقند آمده بودند، به آنها پیوستند و پشت سر نیروهای روسی مستقر در دوشنبه، نیروی مهمی به وجود آوردند. در قاراتگین، دانیال دویست نفر و بوری‌باتاش صد و بیست نفر و در مجموع سیصد و بیست تن نیرو داشتند. قوای خود فضیل از هزار تن بیشتر بود؛ اما او هرگز اقدامی جدی نمی‌کرد و فقط در صدد آن بود که از ابراهیم لاقای انتقام بگیرد.

ابتدا علی‌رضا بیگ که فرمانده دوشنبه بود و همراه حاجی سامی و عثمان‌خواجه به افغانستان رفته بود، ترکمنهای حوالی اندخوی و کرکی را سازمان داد. از روشنفکران ترکمن، قل‌محمدوف در افغانستان مشغول فعالیت بود. مسیو کاستانیه دربارهٔ اومی نویسد: «مدرسه آثار عتیقه (باستانشناسی) استانبول را تمام کرده و از روشنفکران ترکمن و شخصی صاحب نفوذ است». علاوه بر او، ملانوبت، رئیس سابق حکومت چارجوی و مؤمن-صوفی نیز در آنجا بودند. علی‌رضا، حدود سه ماه، در حوالی کزکی، به‌طور جدی، جنگید و غنایم زیاد و مهمات به دست آورد. همسرش، مریم خانم - که دختر عبیدالله بویی از علمای روشنفکر قازان بود و تحصیلات ترکی

و روسی داشت - در حالی که بر پشت اسب، با دستی فرزندش و با دست دیگر مهار اسب را نگاه داشته بود، در نبردها شرکت می‌جست و از زخمیها پرستاری می‌کرد. تنها زن روشنفکر که با تمام وجود در مبارزات ترکستان شرکت داشت و در میان آتش به این سو و آن سو می-شتافت، او بود؛ وگرنه از زنان روستایی، کسانی چون زن خال‌خواجه، در فرغانه و دختر خان‌جنید در خوارزم وجود داشتند که سلاح به دست، در صف نبرد، بیش از مردان فعالیت می‌کردند.

حاجی سامی

دو ماه پس از وفات انورپاشا، حاجی سامی و عبد-الحمید عارف‌اف با قدری مهمات به ناحیه درواز در بخارای شرقی رفتند. حاجی سامی نیروهای مستقر در قاراتگین و قره‌داغ را فرا خواند و با این عبارات، از هدف خود برای آنها سخن گفت: «نبرد ملی ترکستان فقط هنگامی در مسیری تازه می‌افتد که جوانان روشنفکرملیت دوست، در راه سرزمین خود، وارد جنگ شوند. در حال حاضر، تنها وظیفه ما گرفتن انتقام خون پاشا و آموختن جنگهای چریکی به مردم است». عبدالحمید، یوسف‌ضیا و مصطفی‌شاه‌قلی سمرقندی را همراه با حدود ۳۰ تن قوای زیردست حاجی عبدالقادر به شوغنان (خوروغ) اعزام کرد و شخصاً با نیروهای خود، به کولاب رفت و آن ناحیه را سر و سامان داد و به قاراتگین آمد. افرادی که به شوغنان رفته بودند، در اثر تحریکات ایشان سلطان، حاکم درواز که از هواداران امیر بود و می‌گفت: «اینها از کسان انورپاشا و تجددخواه هستند و نباید به آنها آذوقه داد»، بی‌آنکه کاری از پیش ببرند، ابتدا به درواز، نزد خود ایشان سلطان، سپس به قاراتگین رفتند. حاجی

عبدالقادر سمرقندی که یوسف‌ضیا را همراهی می‌کرد، چون در این نیروکشیمها نقش مشکوکی داشت و راه مفسدانهای پیش گرفته بود، به دستور حاجی سامی، اعدام شد (۱۳ نوامبر). ایشان سلطان قصد داشت، نقشی را که ابراهیم‌لاقای درباره‌ی انورپاشا ایفا کرده بود، خود در مورد حاجی‌سامی بازی کند. در این اثنا، روسهای مستقر در کولاب، راه قاراتگین به درواز را بستند. شیرمحمد که در اول ژانویه (۱۹۲۳) فرغانه را ترک کرده بود، در این هنگام، به قاراتگین آمد و ابتدا برادر خود، نورمحمد را که در آنجا بود، با افرادش به فرغانه فرستاد. در گزارش یکی از یاران حاجی سامی، اقدامات کورشیرمت در این ناحیه بسیار بد تصویر شده است - گفته می‌شود: «او جاهل و متعصب است. ابله است. قدرت آن را ندارد که حرفی را گوش کند و بفهمد. در مقام مخالفت با ما، با طوغای‌صاری، ابراهیم‌لاقای و ایشان‌سلطان رابطه برقرار کرد. وقتی که روسهای کولاب درواز را تصرف کرده و راه ما را بسته بودند، حاجی سامی برای اصلاح اوضاع، در اول ژانویه، نقشه‌هایی کشید و برای هرکس وظیفه‌ای مقرر کرد. از آن میان، تنها شیرمحمد بود که با قوای خود، از عزیمت به ناحیه‌ای که قرار بود تصرف کند، ابا کرد و در برابر دستور، موضع مخالف گرفت. حاجی‌سامی اسماعیل‌حقی را نزد او فرستاد و سعی نمود راضی‌اش کند، ولی نتوانست او را به حرف شنوی وادارد. سرانجام، قوای ۱۵۰ نفری زیر فرمان دانیال و فاروق‌بیگ را فرستاد تا کورشیرمت را خلع‌سلاح کنند. شیرمت به یاری یکی از کسان طوغای‌صاری، جان خود را نجات داد و به ایشان - سلطان پیوست. ایشان‌سلطان پیشنهاد کرد که متفق شوند

و با حاجی سامی بجنگند، ولی او نپذیرفت و خواست که با افراد خود به افغانستان برود. ما او را تعقیب کردیم و سد راه قوای ۲۵۰ نفری او شدیم». سایر خاطرات نیز این موضوع را تأیید می‌کنند. شیرمحمد نیز در خاطرات خود، حاجی سامی را مقصر می‌شمارد و می‌گوید هنگامی که حاجی سامی قصد داشت ابراهم‌لاقای را خلع سلاح کند، من موفق شدم او را از این عمل بازدارم. همچنین بازمانده قوای همراه حاجی سامی را ۱۵۰ نفر ذکر می‌کند. ایشان سلطان به روسها پیشنهاد کرده بود که علاوه بر قلمرو خود، درواز، قاراتگین - ولایت دشمنش، فضیل - مخدوم - نیز به او واگذار شود تا با آنها (روسها) صلح کند و همراه ایشان، با حاجی سامی بجنگد. و چون حاجی سامی مهماتی از افغانستان با خود آورده بود که در درواز بود، خواسته بود که آن را هم به چنگ آورد. مصطفی، ایشان سلطان را «هوادار امیر، احمق، فوق‌العاده متعصب و ناقص‌العقل» معرفی می‌کند. خلاصه، حاجی سامی، ایشان سلطان و برادرش را (کور شیرمت می‌نویسد: «خدایا، توبه!») به غوب‌دره کشاند و در اواخر دسامبر به‌دارشان آویخت و کسانی را که در پیوستن به ایشان - سلطان و شخص خودش، دو دل بودند، به اطاعت خود درآورد. این تدبیر نشان داد که حاجی سامی در قیاس با انورپاشا، کاملاً تفاوت دارد و در تصمیمات خود، سخت قاطع و خشن است. و همین ویژگی، عده‌ای از باسماچیها را خوش آمد.

حاجی سامی در ژانویه ۱۹۲۳، تشکیلات منظم چریکی و جنگهای پارتیزانی را پیش گرفت. او دسته‌های چریکی را با توجه به نوع قبایل تشکیل داد و آنها را از مداخله در امور یکدیگر اکیداً منع کرد و برای هر دسته‌ای

۱) لشکرباشی (امیرلشکر)، ۲) ارزاقچی (مسئول ارزاق) و ۳) املاک‌دار یا ریش‌سفید که مأمور امور املاک بود، تعیین کرد. این اصول تشکیلاتی ساده و یکسان سبب شد که وضع داخلی قوای باسماچیها کم و بیش سامان بگیرد. سپس با اصول دقیق سازمانهای چریکی، روسها را در نقاط مختلف مورد حمله قرار داد. در ژانویه روسهای کولاب را محاصره کرد و یک واحد سیصدنفری آنها را اغفال کرد و به میدان کشاند و در مدت ۱۵ الی ۲۰ دقیقه، همه را از پای در آورد و غنیمت و مهمات زیادی به دست آورد؛ اما با نیروهای مستقر در پادگان درگیر نشد. او با حدود پانصد نفری که همراه داشت، از این نقطه به حصار حمله کرد. ابراهیم لاقای به طوغای صاری، رئیس افراد قبیله لاقای کولاب دستور داده بود که از پشت سر و به‌طور غافلگیرانه، به حاجی سامی حمله کند ولی طوغای صاری جرأت نکرد. برعکس، حاجی سامی بنه طوغای صاری دستور داد که حصار را محاصره کند و خود، بدون مقدمه، به‌کوه گوگ‌طاش، قرارگاه ابراهیم لاقای حمله برد و افراد قبیله لاقای را تار و مار کرد و به ابراهیم مجال گریز نداد و در دره‌ای محاصره و اسیرش کرد. ابراهیم که پیاده مانده بود، حتی نتوانست تپانچه‌ای را که از دستش به زمین افتاده بود، بردارد. ابراهیم اعتراف کرد که مسبب تمامی شکستها و بدبختیها خود اوست و حاجی سامی حق دارد بکشدش؛ و قول داد که اگر از کشتنش بگذرد، با تمام وجود خدمتش خواهد کرد. حاجی سامی که تپانچه در دستش بود و چیزی نمانده بود شلیک کند، با خود گفت: «از کشتن او کاری درست نمی‌شود؛ بهتر این که او را ببخشم و مدیون خود کنم». به راستی، ابراهیم نیز از آن پس به حاجی سامی وفادار

ماند. شدت و قاطعیت حاجی سامی بر مذاق ازبکهای لاقای، مارقا و بارلارس سخت خوش آمد؛ اما کسانی نیز که ادعای عقل و فراست داشتند - چون پاره‌ای از رؤسای تاجیکها و شخص فضیل - این عمل را حمل بر دیوانگی کردند. در آن ناحیه، بیگ جان، پسر اولیاقلی بیگ، حکمران کل سابق امیر در بخارا، به حاجی سامی ملحق شده بود که حاجی به او اجازه رفتن به افغانستان و به عارف ابوالحمید نیز اجازه رفتن به اروپا، از طریق چترال و هندوستان را داد. یوسف ضیاببیگ که شیعه آذربایجانی بود، اجازه یافت که در میان تاجیکهای پامیر و شوغنان به امور تشکیلاتی و تبلیغاتی بپردازد. اما از طرف دیگر، حاجی سامی در این جنگ چریکی عده‌ای از وفادارترین و شجاعترین افسران زیردست انورپاشا را از دست داد. در جنگ کولاب، عثمان چاووش، رایوف - قزاق روسی - و دانیال بیگ شهید شدند. بیگ کولاب، عاشوربیگ را که تاب محاصره روزافزون روسها را نیاورده بود و قصد فرار به افغانستان داشت، دستگیر و اعدام کرد. فاروق افندی و مرادچاووش در حالی که از نبرد حصار به کولاب برمی‌گشتند، گرفتار تیر دشمن شدند و به شهادت رسیدند. این دو تن نمونه‌های دلاوری و آرمانخواهی ترکان بودند. حاجی سامی، عثمان چاووش، فاروق و مرادچاووش را در چگن، کنار انورپاشا به خاک سپرد و رایوف - قزاق روسی - را به افراد قبیلۀ لاقای داد تا دفنش کنند. انورپاشا به رایوف خیلی اعتماد داشته و رایوف هم او را خیلی دوست می‌داشته است و با ارسال نوشته‌هایی از روسها می‌خواسته که زیر فرمان انورپاشا با بلشویکها بجنگند. حاجی سامی پاشاخان، رئیس قبیلۀ موغول قطغن و مصطفی شاه‌قلی را مرزبان

افغانستان کرد و آنها را موظف ساخت تا مانع فرار مردم به افغانستان شوند. پاشاخان در همان ناحیه درگذشت. او سراسر زندگانش را به شکار گذرانده بود و يك ترك معمولی بسیار فعال، برازنده و روشن اندیش بود و در بخارای شرقی قهرمانی بیهمتا به شمار می رفت. در این میان، عبدالرحیم بابیچه، رئیس ازبکهای سمیز و هیت-پهلوان، رئیس قبیلۀ قونکرات نیز شهید شدند. و اینها همه از وفادارترین یاران انورپاشا بودند. هیت پهلوان حدود هزار و پانصد سپاهی داشت. او هرگز در لشکر-کشیها به دوردست شرکت نکرده بود و فقط سرگرم دفاع از ولایت خود بود. به جای پاشاخان، فرزندش: علی نصرالدین، و به جای هیت پهلوان، برادرش: خرم بیگ به ریاست رسیدند. فوت این دو تن برای باسماچیهای بخارای شرقی ضایعه‌ای جبران ناپذیر بود. با وجود این، حاجی سامی به فعالیت خود ادامه داد و در ماه آوریل، با قوای خود، به نواحی بخارای غربی، غوزار، قرشی، کویتان و شیرآباد حمله کرد. در این حمله‌ها، چه خود او و چه دلاوران فرغانه‌ای بازمانده از قوای شیرمحمد بیگ، از خود دلاوریهای بینظیری نشان دادند. عبدالشکور-بیگ که در این یورشها همراه حاجی سامی بوده است، در خاطرات خود، از حاجی سامی با ستایش یاد می کند. با این که تعداد نفرات روسها انبوه بود و هواپیماها، تلگراف، تلفن، بیسیم و جاسوسهایشان مدام کار می کردند و اسبهایشان هم تازه نفس بودند، حاجی سامی پادگانهای آنها را، چون کودکانی، به بازی می گرفت و با این عمل، راه و رسم جنگهای چریکی را به ترکستانیان یاد می داد. در اثنای این درگیریها خود او از ناحیه پا زخم برداشت. درباره فرغانه ایهای حاضر در نزد حاجی

سامی، مصطفی می‌گوید: بهترین سپاهیان، فرغانه‌ای‌های بازمانده از سپاه شیرمحمد بودند. در عرض پنج ماه، شصت و پنج درصدشان کشته شدند ولی هرگز روحیه خود را نباختند. این دلاوران که ابتدا در اوضاع آشفتۀ باسماچیها بار آمده بودند و جز غارت و آزار مردم‌کاری نمی‌کردند، در این یورشها، زبردست فرمانده پرتدبیر آهنین پنجه خود (حاجی سامی) چنان به نظم و ترتیب خو گرفتند که از نادرترین سربازان اطاعت‌پیشه و شیفته انضباط شدند. اینک تمام اهالی آنها را دوست داشتند و قهرمان می‌شمردند و به وجودشان افتخار می‌کردند. این دلاوران که ابتدا می‌خواستند فقط در راه سرزمین خود، فرغانه بجنگند، اینک آرمان همگانی ترکستان را از آن خود می‌شمردند و در نظرشان، فرغانه، بخارا و قزاقستان سرزمینی یگانه شده بود. روزافزونی تعداد روسها و به شهادت رسیدن پی در پی با وفاترین یاران حاجی سامی، وضع را دشوار می‌کرد. روابط فضیل - مخدوم که در قاراتگین اقامت داشت، عوض شده بود و بیگهای بلجوان نیز از او تقلید می‌کردند. گوشمالی دادن این افراد مشکل بود. خالیوته که از اعضای گروه سابق ماچا بود و در قاراتگین اقامت داشت، به ماچا و از آنجا به اوراتیپه رفت. صدرالدین‌خان، عارف کریمی، هیبت‌الله و یارانش به حاجی سامی پیوستند و پیشنهاد کردند که باهم به افغانستان بروند. عاقبت، حاجی سامی، در سوم ژوئن ۱۹۲۳، به همراهی همین یارانش، به افغانستان رفت. یوسف ضیاء‌بیگ که یکی از دوستان سامی بود، در هشتم ژوئن، هنگامی که می‌خواست از پر-جریانترین نقطه رودپنج، در کنار قلعه رانج، سواره عبور کند، غرق و فوت شد. هایت بیگ، پسر قونکرات و

ملا جاییلا و دادخواه، بزرگگ ترکمنهای جیلدی کول، همراه با قبایل دادخواه (سمیز) به افغانستان رفتند و در آق تپیه، واقع در کنار خان آباد، مستقر شدند.

در این موقع، ما در کابل بودیم. حاجی سامی بیگ که در خان آباد بود، نامه‌های سخت بدبینانه‌ای می‌نوشت، و من نامه‌ای برایش نوشتم و در آن مورد گفتم: «همان‌طور که در خوشبینی بیش از حد خود در اکتبر ۱۹۲۱ و در نتیجه، کشاندن انورپاشا به بیراهه، محق نبوده است، اینک نیز در ابراز بدبینی حاصل از شکست خود، ذیحق نیست». او در پاسخ، نامه‌ای به تاریخ ۱۹ ژوئیه برای من و عثمان‌خواجه نوشت که بدبین نیست. اما چون مجروح است و نمی‌تواند سوار اسب شود، عازم ترکیه است و پس از استراحت، روزی باز خواهد گشت. اما به سبب اعمال گذشته‌اش در آناتولی نتوانست وارد ترکیه شود؛ و با دسیسه بسیار دردناکی که برایش چیده شده بود، وارد آناتولی شد و در ۲۴ اوت ۱۹۲۷، در ارتفاعات مادران، واقع در میان‌چینه و بوزدوغان، در برخورد با ژاندارمها کشته شد.

آخرین باسماچیها

تصور می‌رفت که شکست انورپاشا و یارانش، بر روحیه باسماچیها اثر نامطلوبی بگذارد و قیامها و طغیانها فرو خوابد؛ اما این تصورها به حقیقت نپیوست. وقایع نشان داد که اگر روسیه فراغت نداشت و نمی‌توانست به هر سمت، قوای مکفی گسیل کند، درمبارزات ملی ترکستان کمترین وقفه‌ای پیش نمی‌آمد. در ۱۱ ژوئن ۱۹۲۳، بلشویکها ناگزیر شدند، برای مقابله‌جدی با باسماچیها، در اندیجان، «شورای ویژه جنگی انقلاب» (ریو و این سوویت) تشکیل دهند و پس از آن بود که ارتش سرخ توانست در ۵ ژوئن وارد قاراتگین شود. و سپس در ۱۷ ژوئیه گرم را تصرف کرد. قوای فضیل، خالبوته و عبدالرحمن دادخواه پراکنده شدند. ارتش سرخ از پانزدهم تا نوزدهم اوت وارد آلائی شد و دسته‌های تحت فرمان توختامت پانصد [باشی] و نورمت‌مین باشی را سرکوب کرد. در این هنگام، بلشویکها آن دسته از رهبران باسماچیها را که وعده عفو آنها را باور کرده و پناهنده‌شان شده بودند، دسته‌جمعی، اعدام می‌کردند. اوحدی ایشمورزین، معاون وزیر جنگ باشقیرستان که

در نزدیکی زامین دستگیر شده بود، از زندان تاشکند به مسکو انتقال داده شد و در آنجا، در هشتم اوت، یعنی يك ماه پس از دستگیری، اعدام گردید. توختامت بیگک و نورمت [نورمحمد؟] بیگک در آلائی، قاراقل در سمرقند، آچیل بیگک و عده‌ای دیگر در حوالی نمکنان و امان پهلوان در حوالی نمکنان و همچنین بایاستان از اهالی فرغانه در نمکنان (در ژوئن). اسلام‌قلی و قازاقبای از قورباشیها، در خوقند (در ۷ دسامبر) و محیی‌الدین بیگک، رهبر فرغانه (در اوت)، دستگیر و بی‌درنگ اعدام شدند. خالبوته را نیز خود دوستانش (در دسامبر) کشتند. در سمرقند، همراه قل‌بیگک و برادرش معروف به دوران کوچک که همیشه همراه آچیل‌بیگک بود، همراه بایارانش از ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۵ در فاصله نواحی سمرقند و شهرسبز جنگهای چریکی خود را ادامه داد. از آن میان، میرزا - پهلوان بیگک (در شوللوک)، ملاخالق‌قل (در حوالی پنج-کنت)، در نبردی شهید شدند؛ و پس از آن، همراه قل و دوران ابتدا به بخارای شرقی و از آنجا به افغانستان رفتند. در حوالی شهرسبز و سمرقند، ملا عبدالرزاق و غادای پهلوان، مدت زیادی، به جنگهای چریکی ادامه دادند.

در ماههای مارس و مه ۱۹۲۳، آتش قیامهای باسماچیها دوباره شعله‌ور شد. در ۲۷ مارس، عده‌ای از افراد مسلمان ارتش سرخ به باسماچیها پیوستند. کارگران راه‌آهن نیز به قیام‌کنندگان ملحق شدند و از ۷ آوریل تا ۹ مه، خط‌آهن تاشکند - اورنبورگ بسته شد. این قیام در بخارا، سمرقند و ترکمنستان گسترش یافت و بلشویکها به زحمت، در ماه ژوئن، بر اوضاع مسلط شدند و خیوه را که خان‌جنید، در اول سال اشغال کرده بود، در ۳۱

ژانویه پس گرفتند. به طوری که «ترکستانسکی پراودا» نوشت (۱۴ مارس)، دستۀ ایشان آغاچی، از دوستان خان-جنید، به پشتیبانی اعضای سابق حکومت تجدیدخواه خیوه، در اوایل مارس، هزاراسب را محاصره کرده بود و بلشویکها در ماه مه، بر اوضاع آن ناحیه تسلط یافتند. اینگونه اقدامات با سماچیمها نظر مطبوعات اروپایی را سخت به خود جلب کرده بود. در نامۀ مورخ ۱۶ دسامبر واصل از ترکستان، از فعالیتهای این گروهها سخن می-رود: «عمرعلی لشکرباشی در فرغانه، حوالی قبا، سیصد نفر؛ قارابای لشکرباشی، در زیر خوقند، حوالی آریق، دویست تن؛ طوردی بیگ در اسفره، دویست نفر؛ جان بیگ-قاضی و طاش محمد - برادر کورشیرمت - از قرقیزهای اوطوز اوغول در اوزگند و آلای قل، پانصد نفر؛ ابراهیم-لاقای در پورصوق، جوارخش، دویست تن؛ تیمور بیگ در قره داغ، صد تن؛ خرم بیگ در قرشی و غوزار، دویست نفر؛ مخدومجه در قاراتگین پنجاه تن نیرو داشتند و در خیوه نیز گروههای خان جنید بودند.

خان جنید که در مه ۱۹۲۴ به خیوه حمله کرده بود، تا ۱۹۲۷ به جنگ ادامه داد ولی در سپتامبر همین سال صلح کرد و متعهد شد که در حوالی اورگنچ قدیم کشاورزی کند؛ اما وقتی پی برد که بلشویکها درصدد دستگیری هستند، دوباره مسلح شد و با چریکهای احمد بیگ و شالتای باطر متحد شد و تمام ترکمنهای قره قوم را به قیام واداشت. بلشویکها به ریاست آخوندوف، شورای جنگی انقلاب تشکیل دادند و در سرکوبی قیام، به طور جدی، کوشیدند و خیلی از ترکمنها را، بی هیچ گناهی، کشتند. خان جنید یک سال بعد، در سپتامبر ۱۹۲۸، ادامه مبارزه را بی ثمر یافت و با حدود ششصد تن سرباز

به حوالی استرآباد رفت و به ایران پناه برد ولی از تسلیم اسلحه خود به ایرانیان خودداری کرد و در ۱۹۲۹، به افغانستان رفت. ملا رحمان بیردی، از قبیلۀ قونکرات، از مجاهدین ارزشمند بخارای شرقی؛ طاش محمد دادخواه، از اهالی باباطاغ؛ اوتن بیگک و قره بیگک از قبیلۀ قونکرات قبادیان و سرانجام ابراهیم لاقای - در اثر تهاجم روسها در ۲۱ ژوئن، مصادف با عید قربان - به افغانستان پناهنده شدند. توقسابۀ مسلسلچی که از قوای انورپاشا بود و در حوالی شهرسبز گروه نیرومندی داشت، در ۱۷ ژوئن به دست روسها افتاد. و قربان قورباشی در یک مبارزۀ قهرمانانه، با تمامی قوای خود، به شهادت رسید. روسها با وحشیگری قرون وسطایی سر بریدهٔ او را، روز-های متمادی، در پنجکنت، به معرض تماشا نهادند. روسها دادگاه فوق العاده‌ای، به ریاست شرف‌الدینوف که از کمونیستهای مسلمان قازان بود، به بخارا اعزام داشتند و اعلام کردند که در صورت وجود یک باسماچی در یک قبیلۀ، تمامی افراد آن مسئولند و اعدام خواهند شد؛ و گفتهٔ خود را نیز عملی کردند. این خصلت بلشویکهاست که وقتی در میدان نبرد کاری از پیش نبردند، دست به قتل عام روستاییان بیگناه می‌زنند. به هر حال، رفتن ابراهیم لاقای به افغانستان، برای بلشویکها حادثه‌ای تاریخی به شمار آمد. تورکفرونت (جبههٔ ترک) جای خود را به حربی اوقروغ (ناحیۀ جنگی) داد و جبهه مختومه اعلام گردید. با وجود این، در ۱۹۲۸، در روزنامه، اخباری از فعالیت‌های قورباشیها خواندیم که از آن جمله فقیر قورباشی بود که در حوالی نواحی راشدان و سوخ، از دوم تا چهارم ژوئن با بلشویکها می‌جنگید؛ و عمر قورباشی که در حوالی یکه‌توت، مبارزه می‌کرد.

ارزش تاریخی قیام باسماچیها

اقدامات باسماچیها در ترکستان، در شرایط زمانی سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ را می‌توان جزو جنبشهای مؤثر دانست و حرکت ملی بزرگی به‌شمار آورد که توانست تمام نیروها را به‌خود جلب کند و به‌ظهور برساند. به‌این حرکت، نه‌تنها قیام‌کنندگان سال ۱۹۱۶ بلکه کسانی نیز پیوستند که پیش از آن، در قیام دوکچی‌ایشان سه سال ۱۸۹۸ و حتی در وقایع مربوط به پولادخان (اسحاق بیگت)، از آخرین خانهای خوقند در راه حفظ استقلال ترکستان، و اقدامات یعقوب بیگت در کاشغر، شرکت داشتند. از این اشخاص، پیش از این، نام حاجی حکم و محمد عمر داملا را آوردم و گفتم که خان‌چنید نیز، هنگامی که خان-خیوه تابعیت روسها را پذیرفته بود، ناراضی شد و مثل عده‌ای دیگر، شهر را ترک گفت. در این قیام ملی که نام «قیام باسماچیها» را به‌خود گرفته‌است، جمعیتها و گروههای ملی ترکستان، اعضای حکومت باشقیرستان، بخارا و خیوه، روشنفکران قرقیز و قزاق و بالاخره افسران ترک (ترکیه)، انورپاشا، و عده‌ای از افغانها و مردم کاشغر شرکت جستند و اغلب نیز به شهادت رسیدند. از قرن ۱۶

به این سو، در تاریخ ترکستان و ترکهای میانه، چنین «حرکت مردمی» که تمام قشرهای بومی و حتی ترکهای غرب را وحدت بدهد و سالها دوام بیاورد، سابقه نداشته است. من بشخصه از این که در دشوارترین روزهای مبارزه و تنگنای ملت خودم، در صف نبردشان شرکت جسته و درخور توان خود، یاریشان داده‌ام، وجدانی راضی دارم. اگر در این جریان، هیچ نقش تاریخی نیز نداشته‌ام، همین اندازه که در این حرکت، نقش يك تماشاگر را ندارم، برایم کفایت می‌کرد. من و دوستم عبدالقادر (فتح‌القدیر) در ۱۹۲۳، هنگامی که ارتفاعات هندوکش، واقع در بین دو منزلگاه به نامهای کیرمان و آقزیارت، در فاصله هرات و کابل، یعنی شبکه آبیاری ترکستان - هندوستان را زیر پا می‌نهادیم، نشستیم و از زندگی سه سال گذشته‌مان (یازدهم ژوئن ۱۹۲۰ تا آن روز) برآوردی کردیم و دیدیم که در این مدت، بر پشت اسب، مجموعاً حدود نه تا دوازده هزار کیلومتر راه پیموده‌ایم (من از حاجی طرخان به خيوه؛ از خيوه به بخارا، از آنجا به قاشقادریا؛ از بخارا به فرغانه؛ از آنجا به نورآتا، کوه‌های ماچا؛ قزل‌قوم، تاشکند؛ از تاشکند به اصخاباد (عشق‌آباد)؛ از آنجا به ایران و هندوکش؛ و عبدالقادر از باشقیرستان به سراسر قزاقستان، آرقا، تاشکند، نورآتا و حوالی سمرقند). و ما در اثنای این سیر و سفر خود، در همه‌جا با اعتماد فوق‌العاده، صمیمیت، سعه‌صدر و به بیان بهتر، با هر چه در حریم معنویت دور از دسترس بیگانه ملتمان بود، روبرو آمدیم و به رأی‌العین دیدیم که بسیاری از گفته‌های جهانگردان - بویژه ادعای روسها - دربارهٔ خلق و خوی قوم ترك دروغ است؛ و آن

چیزی که در نگاه اول، به آرامش طلبی و حتی ترس تعبیر کرده‌اند، چیزی جز خودداری این ملت فهیم، صبور و فوق‌العاده متحمل نبوده است که آن هم از نوعی حیرت در برابر تمدن بیگانه سرچشمه می‌گیرد. بویژه، از بکها و قرقیزهای کوچ‌نشین و روستایی را دیدیم که با همان احساس فرمانروایی دیرین، روحیه سروری و قهرمانی راستین زندگی می‌کنند. هنگامی که فراری بودیم و روسها مدام تعقیبمان می‌کردند، مادرها و عروسهای ترك ما را در «اندرون» خانه‌هاشان پناه می‌دادند (يك بار، در حوضه سنگزار، هنگامی که در دهی بودیم، قوای روسی سر رسیدند و روستاییها برای فرار دادن ما، دیوارسالمی را خراب کردند) و هر چه ترانه کهن، حکایت و افسانه در خاطر داشتند، برای ما بازگو می‌کردند. همچنین تعصب شدید مذهبی که به روستاییان از بک نسبت داده می‌شود، افسانه‌ای بیش نیست و حتی اغماض آنان در هیچ قوم شرقی دیگر دیده نمی‌شود. در هیچ جا، هیچ ازبکی به ما نگفت: «چرا نماز نمی‌خوانید یا روزه نمی‌گیرید؟» برای او کافی بود که ما فرزندان صمیمی و دوستار ملت خود باشیم و با علم و هنر به یاریش بشتابیم. حتی در سال ۱۹۱۴، هیچکس تصور نمی‌کرد که ترکستان بتواند در راه سرزمین خود، در مقابل روسها، کوچکترین اقدامی بکند. در ۱۹۱۶، در دفتر خاطرات خودنوشتم: اگر حوادث بزرگ غیر منتظره از بکها و قزاقها را به آموزش نظامی و— ندارد، نمی‌توان آنها را به نحو دیگر آموزش داد. و همچنین از «قیام کارگری» ابراز شادمانی کردم؛ اما حوادث ۱۹۱۸-۱۹۲۴ وقایعی فراتر از انتظار ما بود. مردم به

نبرد و سر بازی عادت کردند و چنان خو گرفتند که امروزه با تمام وجود طالب آند؛ و حتی کسانی که بر آنان چیره اند از سپردن سلاح به دستشان هراس دارند. از روشنفکران: جانزاکف از قرقیزها؛ قاری کامل از ازبکها؛ قاری محمود، تاجیک سمرقندی و یاراناش خود را به آب و آتش زدند و به شهادت رسیدند. پیش از انقلاب، هرگز تصور نمی رفت که روشنفکرانی از این دست که تحصیلات روسی داشتند، وارد چنین جنبشهای مردمی شوند. حضور باشقیرها و افسران ترك - که از دوردستها آمده بودند - در صحنه نبرد، برای باسماچیا که فقط برای منطقه خود می جنگیدند و خارج از «کلبه» خود را «وطن» نمی دانستند، راههای تازه ای گشود تا برای «تمامی ترکستان» مبارزه کنند. در میان مردم حماسه ها پدید آمد - مثلاً در ۱۹۲۲، علی رغم تهدید شدید روسها، ترانه های «امان امان» و از این قبیل درباره باسماچیا سروده شد:

در این کوه و کمرها که ها خوابیده اند؟

سربازهای عزیزمان!

سنگ و کلوخ سر و تنش را می کوبد

و آنها به دشمن تیراندازی می کنند.

و بر سر زبان همه، از سورچیهای جاده های تاشکند،

سمرقند، خوقند گرفته تا بچه های مکتبی ترنم یافت.^۱

البته این حرکت خالی از زیان نیز نبود. همان طور

که شورش کینه صاری باعث شد روسها استحکاماتی چون قاپال، لپسی، طورغای و ایرغیز بنا کنند و تا حوضه ایله و سیردریا پیش بروند، قیام باسماچیا نیز سبب گردید

۱. تعداد زیادی از این ترانه ها را گردآورده بودم؛ ولی در آوریل ۱۹۲۲، در حادثه قرنب از میان رفت.

که سیاحان روسی، حتی در حوالی ۱۹۱۴، نواحی بخارای شرقی، پامیر، کوه‌های فرغانه، ماچا، قزل‌قوم و قره‌قوم را افسانه‌ای و اسرارانگیز توصیف کنند و به سربازان روسی بشناسانند و اسکان روسها در بخارای شرقی فراتر رود و احداث خطوط آهن و راه‌های سوق‌الجیشی در آن نواحی تسریع شود؛ و قوای روس در حدود پامیر افزایش یابد. اما واقعیت این است که روسها، با نبودن با سماچیها نیز به چنین کاری دست می‌زدند و حتی اگر امکان دوباره‌ای پیش می‌آمد و نبرد آغاز می‌شد، بی‌شک مجبور به تخلیه آن نواحی می‌شدند. مطبوعات روسی با پیش کشیدن این مسأله ادعا می‌کنند که این حوادث سبب ضایعات نفوس می‌شود و ظاهراً برای مردم ترکستان، دل می‌سوزانند؛ و کسانی هم فریب ادعای آنان را می‌خورند. ولی همه می‌دانند که در جنگ‌های نامنظم و چریکی - پارتیزانی تلفات اندک است. روسها از عهده نقاطی که مردم آن با چنگک و دندان می‌جنگیدند، برنیامدند، و نتوانستند ارزاقشان را مصادره کنند؛ اما نقاطی که مقاومت نمی‌کردند، به تدریج و به‌طور روزمره، غارت شدند و در میان گرسنگی و بدبختی، از بین رفتند. قوای باشقیرستان، با تمام نبردهای درخشان، در ظرف سه چهار سال، بیش از چهارصد تا پانصد کشته نداد. من شخصاً اسامی کشته‌شدگان را در دفتر یادداشتم، ضبط می‌کردم و برای پدر و مادر بسیاری از سربازان شهید خبر شهادت و نامه تسلیت‌آمیز می‌فرستادم. اما باشقیرستان از ۱۹۲۱ که تسلیم شد دستخوش مصادره ارزاق و سپس اموال گردید و بتدریج دهها و صدها هزار از نفوس خود را از دست داد. فرغانه وقتی که می‌جنگید، در صفوف سپاهش، حدود

چند هزار تنی کشته شدند؛ ولی در قوستانای، آقتوبه، کوکجه طاو، و از قزاقهای سی می، که به دفاع برنخاسته بودند، صدها هزار تن، بتدریج از میان رفتند - بلی، فقط بتدریج! و به تعبیر مردم به «اجل خود» که البته زیاد به چشم نمی خورد. قیام باسماچیها به تمام و کمال نشان داد که ترکستانیهها - همانطور که مثلا در سال ۱۹۰۹ می نوشتند - ملت «مرده و پوسیده» نبوده اند و قیام آنان مکتبی بوده برای ترکستانیهها و آغاز دوران نبرد مسلحانه در آن سرزمین را نشان داده است. دیگر، از این پس، ترکستان در حوادث جهانی، تماشاگر باقی نخواهد ماند و نقش مناسب خود را ایفا خواهد کرد. حاصل کلام این که قیام باسماچیها روشنفکران ترکستان را، همچون روشنفکران سایر ملل معاصر، به تشکیل گروه مهاجران سیاسی سوق داده است.

فهرست اعلام

فهرست حاضر شامل اسامی اشخاص، اماکن، قبایل، احزاب، و متون است. القاب و عناوین و صفات اطلاقی اشخاص از قبیل خواجه، سید، میر، حاجی، ایشان (برای تکریم)، باطلر (جنگجو، قهرمان مأخوذ از «بهادر» مغولی)، چاووش (پیشقراول)، قاری، میرآلای (فرمانده دسته)، کچکنه/کوچوک (کوچک، کهنر)، کاتنه (بزرگ، مهتر) که جزء اصلی اسامی نبوده، پس از نام اشخاص آمده است.

غلطهای چاپی متن اصلی، که به ترکی عثمانی و با الفبای عربی و چاپ مصر است، در ترجمه و ویرایش، حتی المقدور، تصحیح شده و ناهمسانی املائی اسامی در موارد مختلف، از میان رفته است؛ به جز نام محلی که در دو جا «یورچی» و یک جا «بورچی» به کار رفته - پس از جستجوی فراوان ولی بدون نتیجه - «یورچی» آمده است.

آخوندوف ۱۴۴	آب دره، قریه ۱۱۰
آدای، قبیله ۷۲	آب رحمت، رودخانه ۱۰۴
آذربایجان ۹۱	آتابایف ۳۱
آرتیوم ۲۱، ۲۴، ۲۵	آتاتورک، مصطفی کمال پاشا ۱۵
آرقا، ناحیه ۵، ۱۴۷	۱۲۴، ۱۱۵، ۲۶
آریق، ناحیه ۱۴۴	آجی قیشلاق، ناحیه ۹۷
آسیای غربی ۱۲۴	آچیل بیگ ۶۰، ۹۵، ۹۷ - ۹۹
آسیای مرکزی ۱۴، ۱۱۴، ۱۱۶	۱۲۵ - ۱۲۸، ۱۴۳

- همگانی مسلمانان آسیای میانه ۱۲۲
- ۳۶ آسیای میانه ← آسیای مرکزی
- اترتن، جرج (کلنل) ۵۲، ۵۴ آسیای میانه چین، (کتاب) ۵۵
- احمد بیگ ۱۴۴ آغاچی، ایشان ۱۴۴
- احمدخان، سید ۹۸ آغالیق، نورالدین ۱۰۱، ۱۰۲
- احوال قطغن و بدخشان، (کتاب) ۹۰ آقباش بیگ ۹۶
- ادرنه ۱۱۳ آقتوبه، ناحیه ۱۵۱
- ارتش سرخ ملی قزاق ۲۱ آق تپیه، ناحیه ۱۴۱
- ارتش مسیحیان ۹ آقچورین، عالم جان ۹۱
- ازبکستان ۲۲، ۷۱ آق زیارت، ناحیه ۱۴۷
- اروپا ۲۵، ۴۳، ۴۴، ۶۶، ۱۰۹ آق مولا، ولایت ۷۲، ۱۲۰، ۱۲۸
- ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۳۸ آلاش اوردا ۱۲، ۲۲، ۵۳
- اسپاسسکی، قصبه ۹ آلائی، ناحیه ۹۰، ۱۲۹، ۱۳۰
- استاسووا ۲۴ ۱۴۲، ۱۴۳
- استالین ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۲۷ - ۲۹، ۳۱ آلائی قل، ناحیه ۱۴۴
- ۳۱ آلکین، الیاس ۲۴
- استانبول ۱۱۸ آلمان ۱۱۴، ۱۱۵
- استرپاد ۱۴۵ آمودریا ۷۹
- استرلی طماق ۲۱، ۲۷، ۳۲ آناتولی ۱۵، ۲۶، ۱۱۶، ۱۴۱
- اسرائیل بیگ ۵۰، ۱۲۹ آنافارطه ← داردانل
- اسرارخان ۹۸ آوزف، مختار ۲۲
- اسعد ۱۲۵، ۱۲۸ آیری طام، روستا ۹۶
- اسعد بیگ آذربایجانی ۹۶
- اسفره، ناحیه ۱۴۴
- اسفندیار ف ۳۱
- اسکرین، کاپیتان ۵۵
- اسکولوف، ناحیه ۱۹
- اسکی شهر ۲۳
- اسلام ۱۲۷
- اسلام، آزی اوغلی ۱۰۴
- اسلام بای ۲۳
- ابراهیم ۱۰۲
- ابراهیم اسحاق ۱۰۳
- ابراهیم بیگ ← ابراهیم لاقای
- ابراهیم لاقای ۶۱ - ۶۴، ۸۲، ۸۵، ۹۱، ۹۲، ۱۰۸ - ۱۱۰، ۱۳۱
- ۱۳۲، ۱۳۵ - ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۵
- اتحاد اسلام ۹۱
- اتحاد جمعیت‌های انقلابی ملی و

- اسلام بیگ ۱۳۰
اسلام قولی ۱۴۳
اشتراکیون (نشریہ) ۱۳
اصحاباد ← عشق آباد
اعظم خان ہندی ۵۳، ۵۴
افضل الدین خان ۹۰، ۱۰۹، ۱۲۳
افغانستان ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۳، ۴۷، ۴۹، ۶۱، ۶۶، ۶۷، ۷۲، ۷۶ - ۸۰، ۸۲، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴-۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۸-۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵
افندی زادہ ۱۷
اکبرخان ایشان ۱۹
اکبر علی ۱۸
الغ بیگ، رصدخانہ ۱۰۰
المحمد ۹۷
امان پہلوان ۸
امیر امان اللہ خان (امیر افغانستان) ۱۵
امیر بخارا ← بخارا
امین ۶۰
انترناسیونال سوم ۲۴، ۳۰
اندخوی، ناحیہ ۵۸، ۷۹، ۱۳۲
اندیجان، ناحیہ ۸، ۱۰، ۴۹، ۵۰، ۱۲۹، ۱۴۲
انقرہ (آنکارا) ۱۱۶
انگلستان ۱۵، ۵۲، ۵۴، ۶۷، ۷۰
انگلیس ← انگلستان
انور پاشا ۳۵، ۵۴، ۶۱، ۶۶
- ۷۴ - ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۸، ۱۰۱
۱۰۲، ۱۰۴ - ۱۱۲، ۱۱۴
- ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴
- ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶
اوتن بیگ ۱۴۵
اوحمدی ایشمورزین ۶۱، ۱۲۷
۱۲۸، ۱۴۲
اوخوم، ناحیہ ۹۸، ۱۰۰
اوراتیپہ ۹۷، ۹۹، ۱۲۶، ۱۳۰
۱۴۰، ۱۴۴
اورال، ولایت ۳۲
اورالسک ۲۲
اورژنیکیدزہ ۱۰۰
اورگنچ، ناحیہ ۱۴۴
اورگوت، قصبہ ۹۶
اورنبورگ ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۲۵
۲۶، ۵۲، ۷۰، ۱۴۳
اورومچی، ناحیہ ۵۴
اوزگند، ناحیہ ۸، ۱۴۴
اوسپنسکی ۹
اوست یورت، ناحیہ ۳۲
اوسمت، ناحیہ ۱۰۰، ۱۲۷
اوسیوف ۴۷، ۵۳
اوش، شہر ۸، ۹، ۱۵
اوقا، ولایت ۲۲، ۲۴، ۲۵
اوکرائین ۵
اولجہ حسن بیگ ۸۲
اولیا آتا، ناحیہ ۵۴
اولیاقل ← اولیا قلی بیگ
اولیاقلی بیگ ۶۴، ۹۱، ۹۷، ۱۰۸

باکو ۱۵، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵،	۱۳۸
۴۷، ۴۸، ۷۵	ایچ قلمه ۷
بایاستان ۱۴۳	ایران ۲۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۸،
بایبچه، عبدالرحیم ۱۳۹	۱۴۷، ۱۴۵
بایتورسون، احمد ۲۱	ایرغیز، ناحیه ۱۴۹
بایسون، ناحیه ۴۸، ۸۶، ۸۷، ۸۹،	ایرکشتام، قلمه ۹
۹۱، ۹۲، ۹۴، ۱۰۹	ایرگش، کاتته ۸
بعر سفید ۱۱۸	ایرگش، کچکنه ۷ - ۱۰
بخارا ۶، ۱۴، ۱۹، ۲۳، ۳۳،	ایرمتوف ۵۷
۳۴-۳۶، ۳۸، ۴۴، ۴۶ - ۴۸،	ایزوستیا (نشریه) ۱۳، ۱۱۶
۵۴، ۵۹-۶۴، ۶۷، ۶۹ - ۷۷،	ایشموراد قزاق ۱۱۱
۷۹-۸۲، ۸۶، ۸۹، ۹۴، ۹۹، ۱۰۲،	ایل مجلسلری (مجالس ولایتی) ۴۱
۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۱۹	ایلیادا ۲۵
- ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴،	ایلیاوا ۱۶، ۱۰۰
۱۳۸-۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵-۱۴۷،	ایلقتای، ناحیه ۸۸
۱۵۰	اینکچکه، ناحیه ۹۸
بدخشان ۹۰	ایوب ۱۰۳
براژینسکی، پریه ۲۱، ۲۴، ۳۲	بابابیگت ۳۳
برکت‌الله‌خان ← مولوی، برکت‌الله	باباجانف ۳۱
برکت‌الله‌هندی ← مولوی، برکت‌الله	بابرنامه (کتاب) ۳۱
برلین ۳۶، ۸۰، ۱۱۳، ۱۱۴	بابا طاغ ۱۴۵
برویدا ۲۳	بار لارس، قبیله ۱۳۸
برهان‌الدین کشککی، نادرخان ۹۰	باشقیرستان ۵، ۱۲، ۲۰ - ۲۲،
بریگاد ازبک ۱۸	۲۴، ۲۵، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۵،
بریگاد ترک ۱۸	۴۸، ۶۰، ۶۱، ۶۸، ۷۱، ۷۲،
بغاز ← داردانل	۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰
بلاگاویشچینسکی، قصبه ۹	باغ بالا، ناحیه ۱۵۴
بلجوان ۶۱، ۸۲، ۹۱، ۱۰۸، ۱۱۰،	باغدان، ناحیه ۱۲۶
۱۱۱، ۱۱۳، ۱۴۰	بالاط ۹۷
بلشویکها ۷، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۵،	بالکان ۱۲۲
۲۰، ۲۲، ۲۵، ۳۴، ۳۵، ۴۷،	

- ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۶۵ - ۶۸، ۷۳، ۷۶ - ۷۸، ۸۲، ۹۶، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۴۵
- بلکر، سروان ۵۲
بلکین ۱۰
بوی، عبیداللہ ۱۳۲
بوخارین ۴۰
بورانبای ۵
بورت، اکبرخان ۲۰
بورداق، ناحیہ ۷۹، ۸۰
بورکوت آغاباشی ۱۰۵
بوری باتاش ۱۳۲
بوکای اوردا، نیروی نظامی ۲۱
بوکایخانوف، علی ۲۲
بوکی ۱۶
بولاطف، میرزا ۷۲
بیدنہ، ناحیہ ۹۵، ۹۷
بیروت ۱۱۸
بہبودی، محمود خواجہ ۱۰۱
بہرام بیگ ۶۰، ۱۰۹
بہرام بیگ [دھنوی] ۹۵، ۱۲۵، ۱۲۸
بہرام بیگ کاسانی ۱۰۲، ۱۰۳
بہرنگی، صمد ۱۲۲
بیک ۵۷
بیگ جان ۱۳۸
بیگ جان، ملا ۵۶، ۵۷
بیلی، سرہنگ ۵۲
پارپی ۸، ۱۸
پاشاخان ۹۱، ۱۳۸، ۱۳۹
- پامیر، پادگان ۱۰، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۵۰
- پان ترکیسم ۲۵
پیسکوفسکی ۲۱
پترزبورگ ۲۰
پطرس ۳۱
پطروفسکی ۳۲
پلیکار، گروہ ۶
پنجاب ۶۶
پنج، رود ۱۴۰
پنجکنت، ناحیہ ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۴۵
پنجی، روستای ۱۲۹
پورصوق، ناحیہ ۱۴۴
پوکتاؤ، ناحیہ ۱۲۶
پول خاکیان، روستای ۸۹ - ۹۲، ۱۰۹
پهلوان بیگ، میرزا ۱۴۳
- تاشکند ۷، ۹، ۱۲ - ۱۷، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۳۷، ۴۴، ۵۲، ۵۴، ۵۶ - ۶۶، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۱۰۴ - ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۹
- تحت قاراجہ، ناحیہ ۱۱۹
تراب بیگ ۹۷، ۱۲۷، ۱۳۰
ترکستان (در اغلب صفحات)
ترکستانسکی پراودا (نشریہ) ۱۴۴
ترکستان، سلسلہ جبال ۹۷، ۱۲۶، ۱۲۷
ترکستان طاغ ← ترکستان، سلسلہ

توقتمشف ← توقتمش	جبال
توقتمش، ملا ۹۸	ترکمن ۶، ۵۶، ۵۷، ۵۸
توقسابه، آچیل ۹۵	ترکمنستان ۵، ۵۲، ۵۸، ۷۱، ۷۳
توقسابه، اولیا قول ۶۵	۱۴۳، ۸۰
توقسابه (مسلسلچی) ۱۴۵	ترکیه ۶، ۱۵، ۱۸، ۳۹، ۹۷، ۱۱۱
تولستوی [لئو] ۱۲۲	۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۴۶
توله بایف، عبدالله ۱۲۷	ترمن ۸۲
تیمورییگ ۱۳۲، ۱۴۴	تروتسکی ۱۵، ۱۶، ۲۴، ۲۸
تیمور خوجه ابن یامین اوف ۵۷	ترویسکی، پادگان ۷۲، ۱۲۵
ثابت خواجه فرغانه ای ۸۲	تره پای ۱۰۹
	تفلیس ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶
	توبه، میر ۸۹
جان بیگ قاضی ۸، ۴۹، ۱۲۹، ۱۴۴	توپچی قورباشی ۴۷
جامبای، ناحیه ۹۵، ۱۲۷	توختامت (پانصد باشی) ۱۴۲، ۱۴۳
جانزاکف، توره قل ۲۲، ۳۴، ۳۵، ۱۴۹، ۵۰	تورستیک (کمیته اجرایی حکومت ترکستان) ۱۷، ۲۲، ۳۱
جان قاری، ملا ۱۹	تورکستان رادیکال فرقه سی (حزب رادیکال ترکستان) ۴۱
جانگلدین ۲۱	تورکستانسکی ۳۸
جانی بیگ قاضی ← جان بیگ قاضی	تورکستان ملی بیرلیگی (تمب) (وحدت/اتحاد ملی ترکستان) ۳۷، ۴۴، ۶۶
جاهد بیگ، حسین ۱۱۵	تورک فرونت (جبهه ترک) ۱۵، ۱۷، ۱۴۵
جایلا، ملا ۱۴۱	تورک کامیسیه ← هیأت ترک تورک یوردی (نشریه) ۳۸
جبار بیگ ← جبار شهر سبزی	تورقولف، نذیر ۳۱، ۴۹
جبار شهر سبزی ۹۱، ۱۰۸	توره، سید اکرم ۹۵
جبار قل ۹۹	توره قل ۴۸، ۴۹
جبار قورباشی ۶۴	توقتمش ۲۲
جزاخ، ناحیه ۶، ۹۷، ۹۸، ۱۲۸	
جلال آباد، ناحیه ۹، ۱۵	
جمال پاشا ۲۴، ۲۹، ۳۵، ۵۶، ۶۰	
۶۸-۶۶، ۷۰، ۷۶، ۷۸، ۷۹	
۱۱۴ - ۱۱۶، ۱۲۲ - ۱۲۴	

- «جمعیت» (جمعیت مخفی ترکستان) حسن ۸۵، ۱۱۲
 ۳۶، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۶۹ - ۷۱، حسن اوف ۵۶
 ۷۳، ۹۳ - ۹۵، ۹۷، ۱۰۳، حسن بیگ ۱۰۹
 ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۲، حسن بیگ، یوزباشی ۸۲، ۹۱
 جنید خان ۵، ۳۳، ۵۶، ۵۸، ۱۰۵، حسین افندی ۵۶
 ۱۳۳، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، حسین جابر بیگ ۱۱۵
 جوړه، ایشان ۱۰۲، حسین چاوش ۱۱۱
 جوړه بیگ، ملا ۹۸، حصار، ناحیه ۶۰، ۸۵، ۸۷، ۱۰۹
 جونگاریا، ناحیه ۵۴، ۱۱۰، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۸
 جهانشاه ۲۲، حضر بولص ۹۸
 جیلدی کول، ناحیه ۸۲، ۸۶، ۹۱، حضرت قل ۹۷
 ۱۰۵، حقی، اسماعیل ۷۲، ۹۰، ۱۱۲، ۱۳۵
 چارجوی، ناحیه ۵۸، ۷۶، ۷۹، ۹۴، حکم، حاجی ۹۱، ۱۴۶
 چتالجه، ناحیه ۱۱۳، حکیم بایف، عبدالشکور ۱۲۵
 چترال، ناحیه ۱۳۸، حکیم کاشغری، حاجی ۱۰۸
 چکا (سازمان امنیت) ۲۳، ۲۵، ۳۲، حلیم ۵
 ۵۴، ۹۷، حیدوک ۶
 چگن، ناحیه ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۸، چلك، قصبه ۹۵، ۱۰۰
 چمبای، ناحیه ۳۳، خالکوف ۲۸، ۲۹
 چناق قلعه، ناحیه ۱۱۷، ۱۲۲، خالوته، قهرمان ۹۷ - ۹۹، ۱۲۶
 چهارجوی ← چارجوی، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳
 چهارشنبه، ناحیه ۱۲۶، خال خواجه ۸، ۹، ۶۸، ۱۳۳
 چین ۵۴، ۷۸، ۱۱۸، خالق قل، ملا ۱۴۳
 چینه، ناحیه ۱۴۱، خان آباد، ناحیه ۸۵، ۱۱۲، ۱۴۱، ۱۴۳
 خدایا ۹۸، خدا نظر ۹۱، ۱۱۰
 حاجی طرخسان، ولایت ۲۹، ۳۱، خرم بیگ ۱۳۹
 ۱۴۷، حاصل ۱۲۶، خش، ناحیه ۱۴۴
 حامد بیگ ۹۸، خشتی، روستای ۹۹

دودنیگ ۲۱	خلیل ۸۱، ۱۱۲
دوران کوچک ۱۴۳	خلیل بیگ ۸۹
دورمن، قبیله ۶۴	خلیل پاشا ۵۴، ۶۶، ۶۷
دوست محمداوف، خلیل ۲۲	خلیلوف، ژنرال ۸۰
دوشنبه، شهر ۶۰، ۶۱ - ۶۳، ۸۲،	خواجه سلیمان باقرغانی ۵۷
۸۴، ۸۶ - ۹۰، ۹۱، ۱۱۰، ۱۳۲	خوارزم ۳۳، ۵۷، ۵۸، ۷۲، ۱۳۳
دوکچی ایشان ۱۴۶	خوالین، ناحیه ۱۱۰
دولتمندیگ ۶۱، ۶۲، ۹۱، ۱۱۰،	خوجانف، سلطان بیگ ۳۱
۱۱۱	خوجایف، نظام ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۳۱
دهقان، ملا ۹۸	خوقند ۷ - ۱۰، ۱۹، ۴۹، ۷۰، ۹۱
دهنو، قریه ۹۵	۱۱۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۹
دیویس، سر هنری ۱۱۴	خیوه ۵، ۱۴، ۳۳، ۳۵، ۴۴، ۴۶
رادک ۳۲	۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۷، ۶۹ - ۷۱
راشدان، ناحیه ۱۴۵	۷۳، ۸۰، ۹۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۴۳
رادیق‌ال فرقه‌سی، تورکستان (حزب	۱۴۴، ۱۴۶
رادیکال ترکستان) ۴۱	دادخواه، طاش محمد ۱۴۵
راغب بیگ ۶۸	دادخواه، عبدالرحمان ۱۴۲
رانج، قلعه ۱۴۰	دادخواه، ملا ۱۴۱
رایوف ۱۳۸	دارداتل، بغاز ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۴
راییف ۱۱۱	داشنک ۷
رحمان بیردی، ملا ۱۴۵	داملا محمدرضای کولابی ۶۱
رحمان قل ۱۳۰	داملا، محمد عمر ۱۳۱، ۱۴۶
رحمت رفیق ۹۱	دانیال بیگ ۸۵، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۲،
رحیم بایف ۳۱	۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۱
رستم قشلاق، ناحیه ۱۲۸	داول، ناحیه ۱۰۰، ۱۲۶
رسکولف، طورار ۱۴، ۱۷، ۲۲،	دهه قورقوت (کتاب) ۱۲۲
۳۱	درواز، ناحیه ۶۱، ۸۷، ۹۴، ۱۳۴
رضوان ۵۶	۱۳۶ -
رودزوتاک ۱۶	دلی دومرول ۱۲۲
روز محمد ۴۸	دوتوف، ژنرال ۵۲

- روسیه ۱۳، ۲۶، ۴۶، ۴۷، ۷۶، ۷۷، سلطان، ایشان ۶۲، ۸۷، ۱۰۸،
۷۹، ۹۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷ سلطان بیگک ۴۷، ۵۱
۱۲۱، ۱۲۳، ۱۴۲
روشنی بگک رؤیاسی (کتاب) ۳۸ سلطانعلی‌یف، میرسیدعلی ۱۴
ریژنا، هتل ۶۸ سلطان مرادوف، جمعه‌نیاز ۵۶
سلیمان قانونی ۷۳
- زامین، ناحیه ۱۴۳ سمرقند ۶، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۴۶
زایسان، ناحیه ۲۲ ۷۰-۷۲، ۷۵، ۸۱، ۸۶، ۸۸
زرافشان، ناحیه ۳۴، ۹۳، ۹۵، ۹۷-۹۴ ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴
۹۹، ۱۰۵، ۱۲۵-۱۲۸ ۱۱۹-۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸
زرژینسکی ۲۴، ۲۸ ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۹
زیره بولاق، ناحیه ۱۰۰ سمیز، قبیله ۶۲، ۱۱۰، ۱۳۹
زینوویف ۳۲، ۴۹، ۵۰ ۱۴۱
- ژاپن ۵۴ سنتاب، قصبه ۱۲۶
ساراتف، ناحیه ۲۲ سنگزار، ناحیه ۱۲۶، ۱۴۸
ساکولنیکوف ۳۱ سوانح عبدالرحمان خان، کتاب ۳۹
سامارا، ناحیه ۱۵، ۲۲ سوخ، ناحیه ۱۴۵
ساموئیلوف ۲۱ سوسیالیست انقلابی، حزب ۲۴
سامی بیگک ← سامی، حاجی سویس ۱۱۵
سامی، حاجی ۶۱، ۶۷، ۷۵، ۷۸ سوینوهورونها، گروه ۱۶
سویوندوک ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۷ سویندوکف، هیبت‌الله ← سویو-
ندوک ۹۰، ۸۵، ۸۴، ۸۱-۸۱، ۱۱۲، ۱۳۲
- سیاس افغانی ۱۱۱ سیاحتنامه ابراهیم بیگک (کتاب) ۳۹
ستاره ماه خاصه، قصر ۸۱ سیاسی و اجتماعی علم حال (کتاب)
سراسیا حصار ۵۸، ۸۶، ۸۹ ۳۹
سعدالله خواجه ۱۷، ۱۸ سیر دریای ۱۱۹
سمید مراد ۹۹ سی‌می، ناحیه ۲۲، ۱۵۱
سکسان تپه، ناحیه ۸۵ شاپدان باطر ۷۸
سلانیک، ناحیه ۱۱۳

- صابر افندی ۶۱، ۱۱۹
 صابر احمد بیگ ۷۲
 صابر بیگ ۱۳۰
 سارقاودوق، ناحیه ۷۹
 صاریشین اسماعیل ۷۲
 صاری قامش (کتاب) ۱۱۷
 صافاروف ۳۱
 صافونوف ۹، ۵۷
 صاوق بولاق، ناحیه ۹۸
 صبحی بیگ، حسین ۷۲
 صبحی بیگ صویصاللی، اسماعیل ۳۹
 صبحی، مصطفی ۳۲
 صدرالدین خان ۵۴، ۱۳۰، ۱۴۰
 صربها ۶
 صوفیان، ناحیه ۶۳
 ضیاءالدین، ناحیه ۱۰۲
 ضیاء، یوسف ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۰
 ضیاء گوگت آلپ و اندیشه‌های او (کتاب) ۱۱۷
 طابن، قبیلہ ۷۲
 طاش محمد ← طاش محمد بیگ
 طاش محمد بیگ ۱۹، ۲۰، ۶۸، ۸۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۸، ۱۲۸، ۱۴۴
 طلاغای، ملا ۸۵، ۹۸، ۱۰۸، ۱۲۸
 طلاوشانلی، ناحیه ۹۷
 طرابلس ۱۱۳
 طنین (نشریه) ۱۱۵
 شالتای باطر ۱۴۴
 شاکراوف، رضا ۵۶
 شاه‌قلی، مصطفی ۶۱، ۸۵، ۸۷
 ۱۱۱، ۱۳۱، ۱۳۴
 شاه‌ولی‌خان ۹۰
 شرف‌الدینوف ۱۴۵
 شرف‌اوف، میر ۵۶، ۵۷
 شرق جدید (نشریه) ۲۵
 شریف بیگ ۱۱۷
 شکری (معلم) ۹۶
 شکوری (معلم) ۹۶، ۱۲۵
 شورجه، ناحیه ۹۸
 شوروی ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۲
 ۲۴-، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۴۶، ۴۷
 ۴۹، ۵۰، ۵۶، ۵۷، ۶۱، ۶۷
 ۶۸، ۷۸، ۹۷، ۱۰۷، ۱۰۹
 ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۵
 شورویها ← شوروی
 شوغنان (خوروغ)، ناحیه ۱۳۴
 ۱۳۸
 شوللوک، ناحیه ۱۴۳
 شهر جام، ناحیه ۹۶، ۹۷
 شهر سبزه، ناحیه ۴۷، ۶۰، ۶۴، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۱۰۱
 ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۴۵
 شیرآباد، ناحیه ۸۲، ۱۳۹
 شیانی، عبدالله‌خان ۷۳
 شیر محمد بیگ ۸، ۱۹، ۲۰، ۴۷
 ۵۰-، ۵۳، ۶۸، ۷۳، ۱۰۹، ۱۳۳
 ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۴

- طوردی بیگ ۱۴۴
 طورسون خوجایف، سعدالله خواجه
 ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۵۶
- عبدالقادر (فتح‌القدیر) ۱۴۷
 عبدالقادر محیی‌الدین، میرزا ۵۹،
 ۶۰
- عبدالقهار ۹۹
 عبدالقهار بخارایی ۱۲۹
 عبدالقهار، ملا ۱۰۳
 عبدالقیوم ۶۲
 عبدالکریم مین‌باشی ۹۷
 عبدالمجید سنگزاری ۹۸
 عثمان ۶۰
 عثمان چاوش ۸۲، ۱۰۵، ۱۳۲،
 ۱۳۸
 عثمان خواجه ۶۳، ۸۴، ۸۵، ۹۰،
 ۱۱۲، ۱۳۲، ۱۴۱
 عجدوان، ناحیه ۹۹
 عرفی، صفوت ۱۱۷
 عشق‌آباد ۱۴، ۲۳، ۳۱، ۷۵، ۱۲۸،
 ۱۴۷
 عشوربیگ ۶۲، ۱۱۰
 عصرالدین مخدوم ۶۸
 عطا خواجه ۶۱، ۶۲، ۶۳
 عطا مخدوم ۵۷
 علی‌امین ۱۰۲
 علی‌رضا ← علی‌رضابیگ
 علی‌رضابیگ ۶۳، ۸۲، ۸۴-۸۶،
 ۱۳۲
 علیم‌خان، امیر ۸۵، ۸۶
 علی‌نصرالدین ۱۳۹
 عمرعلی ۱۳۰
 عمر علی لشکرباشی ۱۴۴
 عمر قورباشی ۱۴۵
- طورغای، ناحیه ۱۲۸، ۱۴۹
 طوغای صاری ۶۱، ۶۲، ۸۲، ۹۱،
 ۹۲، ۱۳۵، ۱۳۷
 طونفاچین، محمدیار ۲۱، ۲۲
 عادل بیگ تاشکندی، میر ۹
 عادل‌جان ۹۱، ۱۱۰
 عارف ۶۰
 عارف اف، عبدالحمید ۳۵، ۴۰،
 ۶۰، ۹۱، ۹۴، ۱۳۴، ۱۳۸
 عارف، عبدالمجید ۱۰۱
 عاشوربیگ ۱۳۸
 عبدالحلیم ۱۲۵، ۱۲۸
 عبدالحمید ۱۰۳
 عبدالحمید، سلطان ۸۵
 عبدالرحمان بیگ ۶۱
 عبدالرحیم ۶۲
 عبدالرحیم مین‌باشی ۹۷، ۱۳۲
 عبدالرزاق ۵۱
 عبدالرزاق، ملا ۱۴۳
 عبدالرسول بیگ ← عبدالرسول بیگ
 فرغانه‌ای
 عبدالرسول بیگ فرغانه‌ای ۸۵،
 ۹۱، ۱۳۲
 عبدالسلام قاری ۱۹، ۵۳، ۵۴
 عبدالشکور بیگ ۱۳۲، ۱۳۹
 عبدالقادر ۱۰۳، ۱۱۱
 عبدالقادر، حاجی ۹۶، ۱۳۴، ۱۳۵

غادای پهلوان ۱۴۳	فیض محمد ۱۵
غرم، ناحیه ۱۴۲	فیودوروف ۳۸
غزوات، ناحیه ۵۷	
غشابه، ناحیه ۸	قاپال، ناحیه ۱۴۹
غودون ۹۷	قارابای ۱۳۰، ۱۴۴
غوران، ناحیه ۱۲۶	قاراتکین، ناحیه ۹۰، ۱۱۲، ۱۰۸
غوزار، ناحیه ۶۰، ۸۶، ۹۳، ۹۴	۱۲۹-۱۳۲، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۲
۱۰۱، ۱۳۹، ۱۴۴	
غرب دره، ناحیه ۱۳۶	قاراقلبیگ ۹۶، ۹۹، ۱۴۳
غولجه، ناحیه ۳۴، ۵۴	قارامندی، قریه ۸۲
	قارلق (قرلق) قبیله ۶۲، ۹۱، ۱۱۰
فاروق افندی ۱۱۷، ۱۳۲، ۱۳۸	قارمش بولس ۹۸
فاروق بیگ ۱۳۵	قاری محمود، عبدالحلیم ۹۶، ۱۲۵
فاروق عثمان ۸۵	۱۲۸
فاریش، ناحیه ۹۸	قازان، ناحیه ۱۴، ۹۱، ۱۱۰، ۱۳۲
فرانسه ۱۱۴	۱۴۵
فرغانه ۷-۵، ۹-۱۱، ۱۸ - ۲۰	قاسمخوجایف، سلطان خوجه ۳۱
۴۶-۵۰، ۵۲، ۵۴، ۶۸، ۷۱	قاسملی، ناحیه ۶۱
۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۸۲	قاشقا دریا، حوضه ۹۳، ۱۰۲
۹۰، ۹۱، ۹۴، ۱۰۹، ۱۱۹	۱۴۷
۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳	قاطارطال، ناحیه ۱۲۷
۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷	قالقان آتا، ناحیه ۱۰۳
۱۵۰	قبا، ناحیه ۱۴۴
فرونزه ۱۵، ۱۷	قبادیان ۸۲، ۱۴۵
فضیل مخدوم ۶۱، ۹۰، ۱۰۸	قدربایف ۲۲
۱۰۹، ۱۱۲، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۸	قراتپه، ناحیه ۲۰
۱۴۰، ۱۴۲	قراقل آق تیبه ای، ملا ۹۸
فقیر قورباشی ۱۴۵	قربان قورباشی ۱۴۵
فیض آباد، ناحیه ۶۲	قرشی، ناحیه ۶۰، ۶۵، ۷۲، ۸۲
فیض الله، خواجه ۳۸، ۵۹، ۶۰	۸۵، ۹۴، ۱۰۱-۱۰۳، ۱۳۹
۱۰۱	۱۴۴

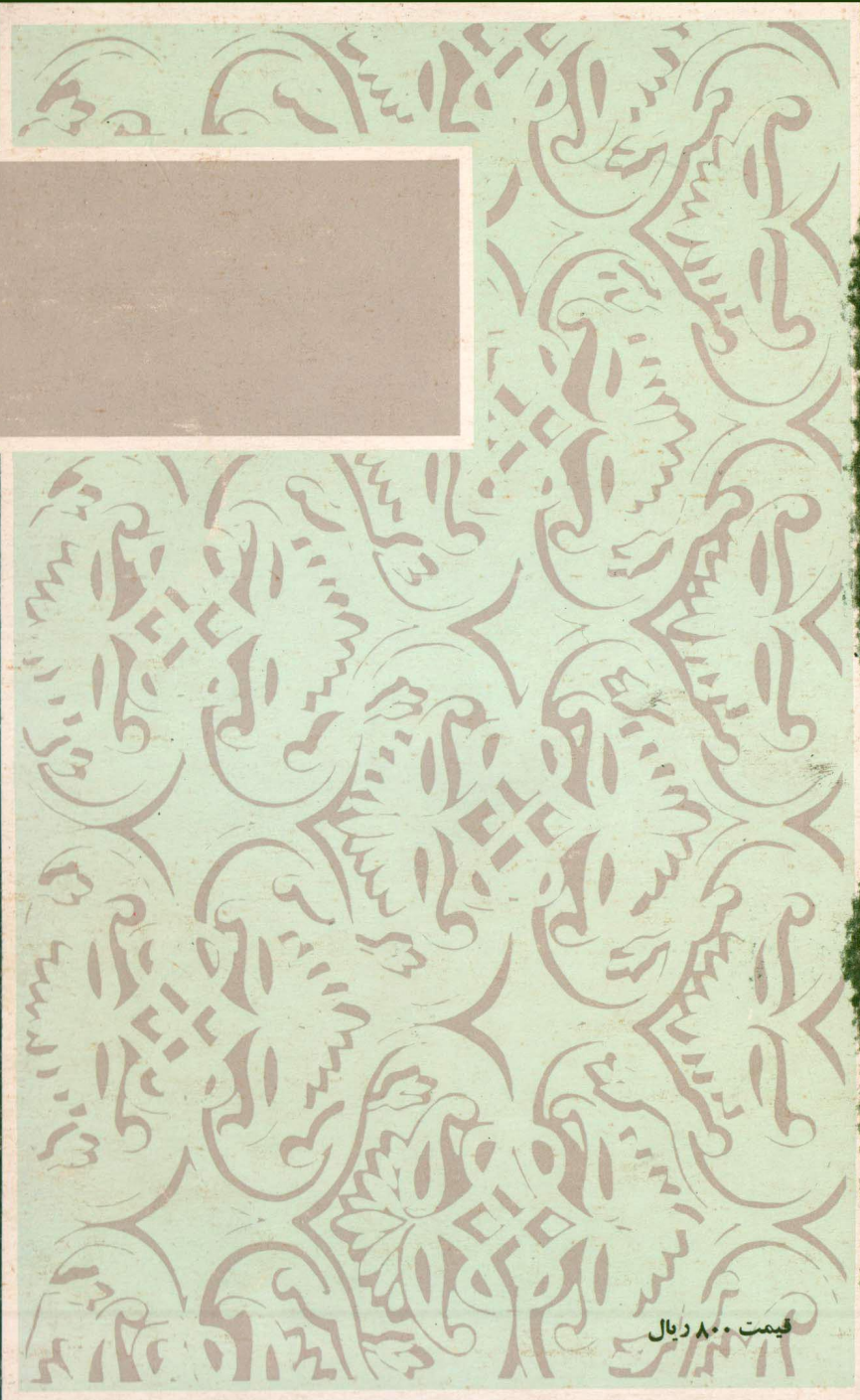
- قرقیزاوف ۵۶
 قرقیزستان ۷۸
 قرنب، روستای ۱۰۱-۱۰۲، ۱۴۹
 قره بیگ ۱۴۵
 قره خان ۸۹، ۱۱۵
 قره داغ ۶۱، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۴۴
 قره قاپاق، قبیله ۹۵
 قره قول، قصبه ۷۸
 قره قوم، ناحیه ۷۹، ۱۴۴، ۱۵۰
 قزاقستان ۵، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۸۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۴۶
 ۱۰۶، ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۴۷
 قزل قوم، ناحیه ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۷، ۱۵۰
 قزل مزار، ارتفاعات ۱۲۶
 قشلاق، ناحیه ۹۶
 قطن، ناحیه ۶۲، ۹۰، ۱۳۸
 قطن، قبیله ۹۱، ۱۱۰
 قفقاز ۸۰
 قلیچ ارسلان ۱۲۲
 قورغان تپه ۶۱، ۸۲
 قوستانای، ناحیه ۱۵۱
 قوشبگی، نظام الدین ۴۷
 قوشتامغالی، طایفه ۹۵
 قوشتامغالی، قریه ۹۵
 قونکرات، شهر ۳۲، ۳۳
 قونکرات (شخص) ۱۴۵
 قونکرات ۶۴، ۶۵، ۸۸، ۱۳۹، ۱۴۰
 قوی طاش، کوه ۹۸
 قهار، ملا ۱۰۲
 قهر، ملا ۱۰۲
- کابل ۳۵، ۶۸، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۴۱
 ۱۴۷
 کاپیتال (کتاب) ۳۱
 کاتته قورغان، ناحیه ۹۴-۹۶، ۱۰۲
 کارپات، کوه ۱۱۳
 کاسان، ناحیه ۱۰۲
 کاستانیه ۵۲، ۱۱۸
 کاشغر ۹، ۱۰، ۵۲-۵۵، ۹۰، ۹۱، ۱۴۶
 کاظم بیگ ۱۴، ۱۵، ۲۳، ۲۴
 کاکان، ناحیه ۹۴
 کاکانویچ ۳۱
 کالینین ۲۱
 کامبید (کمیتته های فقرا) ۲۵
 کامل، قاری ۶۸، ۹۵، ۱۴۹
 کامنف، ژنرال ۱۰۷
 کامینف (پولیت بورو) ۲۷
 کان گل، ناحیه ۹۳، ۱۰۶
 کاوفمان ۱۴
 کاوه (نشریه) ۳۹
 کتاب، ناحیه ۱۲۹
 کرایکوم (حزب کمونیست ترکستان) ۱۷، ۲۲، ۳۱
 کرکی، ناحیه ۵۸، ۱۳۲
 کرملین ۱۳، ۲۱
 کرمنجوک، ناحیه ۲۸
 کرمنه، ناحیه ۹۴، ۱۰۲
 کریستینسکی ۳۱
 کریم ۱۱۱

کوریف، ناحیه ۳۲	کریمه، ناحیه ۵، ۶
گوک‌آپ ۳۸	کریمی، عارف ۳۴، ۳۶، ۵۴،
گوک‌طاش، روستای ۸۲، ۸۴	۱۳۰، ۱۴۰
گوک‌طاش، کوه ۱۳۷	کلفت، گروه ۶
گینزبرگ ۷، ۹، ۱۱، ۴۹	کمونست، حزب ۱۲، ۱۷، ۲۰،
لاقای، قبیله ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۸۴	۲۹، ۳۲، ۶۷، ۱۰۱
— ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۱۱۰، ۱۱۹،	کندکورت، روستای ۶۱
۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۸	کنگره باکو ۳۴
لپسی، ناحیه ۱۴۹	کنگره دفترهای کمونیستهای مسلمان
لتین، روستای ۸۵	۱۷
لنین ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۲۲، ۲۵، ۲۷	کنگره شرق ۴۷
— ۳۱، ۴۰	کوتاهیه ۹۷
لواء اسلام (نشریه) ۳۹، ۷۶	کوچکاروف ۵۷
لوید، جرج ۵۳	کوراوغلی ۶
	کور شیرمت ← شیرمحمد بیگ
ماچا، گروه ۹۰، ۹۸، ۱۲۶، ۱۳۰،	کوشکیه، قلعه ۷۲
۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۰	کوکچار، ناحیه ۸
مادران، ارتفاعات ۱۴۱	کوکجه‌طاو، ناحیه ۱۵۱
مارقا، قبیله ۶۴، ۱۳۸	کولاب، ناحیه ۶۱، ۶۲، ۱۱۰، ۱۳۴،
مارکس، کارل ۳۱	۱۳۵، ۱۳۷
ماغیان‌فاراب، ناحیه ۹۶	کولچاک، ژنرال ۱۰، ۵۳
ماملیف، سلطان بیگ ۲۲	کوی بیشف ۱۶
ماناص (کتاب) ۵۰	کویتان، ناحیه ۱۳۹
مانتون، ناحیه ۱۱۵	کیرمان، ناحیه ۱۴۷
ماورای خزر (زاقاسپی)، ناحیه ۱۴	کیکی باطر ۵
محکم حاجی ۱۸، ۴۷	کینه‌صاری ۱۴۹
محمد اسلم‌خان ۱۵	کینه‌کاس، قبیله ۶۴، ۶۵
محمد امین بیگ ۷-۱۱، ۱۸، ۵۳	
محمد اوف، ولی ۵۴	گالاشچوکین ۱۶
محمد پاشا، ملا ۹۸	گربابا، قریه ۸
محمد روزی ۹۰	گوپنر ۲۳

- محمد صدیق خان ۱۵
 محمدعلی ۱۳۰
 محرم عمر ۱۳۰
 محمدقل ایشان ۹۸
 محمد نادرخان ۸۹
 محمدولی خان ۱۵، ۱۰۹
 محمود، قاری ۱۴۹
 محمود ولی خان ۱۱۴
 محیی الدین بیگ ۸، ۷۵، ۸۱، ۱۲۹،
 ۱۴۳
 محیی الدین نمکنانی، میرزا ۸۲
 مختومقلی خان ۲۳
 مخدوم، کاتته ۹۵
 مخدوم، کوچوک ۹۵
 مخدومجه ۱۴۴
 مرادچاووش ۱۳۸
 مرغیلان، ناحیه ۷، ۸، ۵۰، ۱۳۰،
 ۱۳۸
 مرمره، دریای ۱۱۳
 مرو ۵۸
 مروری بر وضع سیاسی در آسیای
 مرکزی (کتاب) ۲۵
 مریم خانم ۱۳۲
 مسکو ۱۲-۱۶، ۲۱، ۲۳-۲۵، ۲۷،
 ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۵۴، ۶۱،
 ۶۶، ۶۷، ۷۶، ۸۰، ۸۹، ۱۰۰،
 ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۲۸،
 ۱۴۳
 مصتاق، ملا ۹۸، ۱۰۲
 مصر ۶۸، ۸۲
 مصطفی ۶۲-۶۴، ۱۱۰، ۱۳۶،
 ۱۴۰
 مصطفی بیگ ۱۳۲
 مصطفی کمال پاشا ← آتاتورک
 مصطفی، ملا ۹۹
 مظفر قاری ۵۳
 معمور بیگ ۹۷، ۹۹، ۱۲۶، ۱۲۷،
 ۱۳۰
 معمور نیازی بیگ ← معمور بیگ
 مغولستان ۵۴
 ملت مجلسی (مجلس ملی) ۴۱
 مله بای ۹۸
 منیدشف ۲۱
 موروزوف ۸۴
 موسی بازار، ناحیه ۱۲۹
 موغال، ناحیه ۱۰۰، ۱۲۷
 موغول، قبیله ۱۱۰، ۱۳۸
 مؤمن صوفی ۵۸
 میتان، ناحیه ۹۸
 میتن پهلوان ۹۹
 میتن، قبیله ۹۹
 مولوی، برکت الله ۱۳، ۱۴، ۲۳،
 ۲۴
 مونستروف ۹، ۱۰، ۱۸
 مهندر پرتاب ۱۴، ۲۳
 ناپلئون ۱۲۲
 نارین، رود ۶۷
 نارین، ناحیه ۵۴
 ناصر مخدوم ۹۱
 ناظم، دکتر ۷۶
 نافع ۶۰، ۱۱۲
 نافع خلیل ۸۵

ہایت بیگ ۱۴۰	نافع مناسطری ۸۲
ہبہ اللہ ۱۲۷، ۱۳۰	ناوقات، ناحیہ ۸
ہیبت اللہ ۱۴۰	نایمان، قبیلہ ۹۵، ۹۶
ہرات ۱۴۷	نذیرجان ۲۰
ہزار اسب، ناحیہ ۱۴۴	نصر اللہ ۱۲۰
ہمراہ قل بیگ ۶۰، ۱۲۸، ۱۴۳	نصرت بیگ ۹۸
ہمراہ قل جزاخی، ملا ۹۷، ۹۸	نماز ۶
ہند ← ہندوستان	نمنکان، ناحیہ ۸، ۱۳۰، ۱۴۳
ہندوستان ۲۵، ۵۲، ۵۴، ۶۷، ۷۰	نورآتا، ناحیہ ۸۱، ۹۴، ۹۸، ۱۰۲
۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۴۷	— ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۴۷
ہندوکش ۱۴۷	نورمحمد ۱۰۹، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲
ہمراہ قل بیگ ۶۰، ۹۶، ۹۹، ۱۲۶	۱۳۵
ہمراہ مین باشی ۹۸	نورمحمد بیگ ۸
ہیات ترک ۱۲، ۱۴، ۱۷، ۲۲	نورمت مین باشی ۱۴۲، ۱۴۳
۳۱	نوری ۵۴
ہیت پہلوان ۱۳۹	نووی میر (نشریہ) ۱۵
یارایا یلاق، ناحیہ ۱۲۶	نیاز، ملا ۹۱
یدی صو، رود ۶۷	نیاز، ملاحاجی ۲۰
یدی صو، ناحیہ ۷۳، ۷۸، ۱۲۰	نیویورک ۵۲
۱۲۸	نیویورک تایمز (نشریہ) ۱۱۴، ۱۱۶
یعقوب بیگ ۹۱، ۱۴۶	
یعقوب بیگ کاشغری ۱۳۱	واتستس ۱۶
یکہ باغ، ناحیہ ۶۴	وارث ۱۲۷
یکہ توت، ناحیہ ۱۴۵	وصلی ۱۲۶
ینی ترکستان (نشریہ) ۳۸، ۹۷	وقت (نشریہ) ۸۱
ینی مجموعہ (نشریہ) ۳۸	وکیل مختار عثمان خواجہ ۸۲
ینی قورغان، ناحیہ ۹۸	ولگا ۱۴، ۳۲
یورچی، ناحیہ ۸۵، ۸۸، ۱۰۹	ولیدی، زکی ۱۳، ۲۸، ۵۶، ۷۳
یورینف ۷۹	۹۴، ۷۹
یوسف بیگ، آقچور اوغلی ۶	
یوسف بیگ ۹۸	ولیدوف ← ولیدی، زکی

یوسف ضیاییگت ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۶ یولداش، خاندان ۹۷
یوسف ضیا (طالبزاده) ۹۱ یوموت، قبیله ۷۲
یوسوپوف، پهلوان نیاز حاجی ۵۶، یونان ۶
۵۷



قیمت ۸۰۰ ریال